

سفرنامه کرد و سنسلی

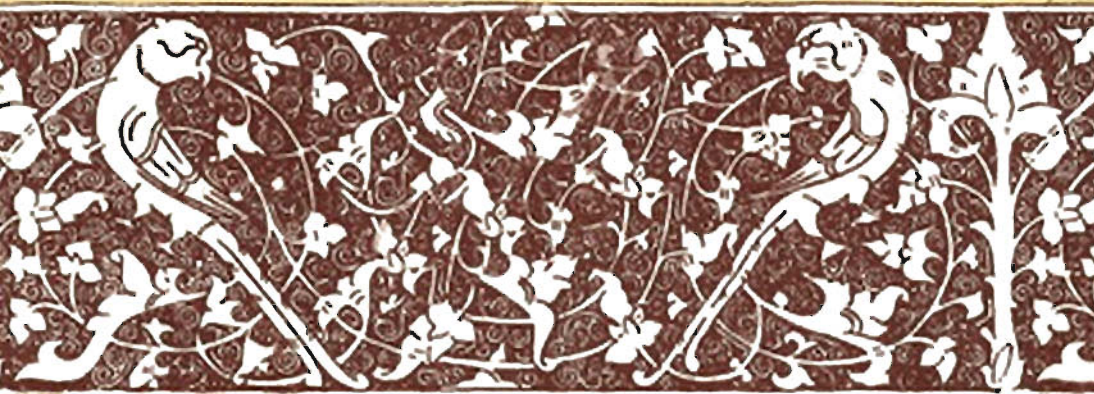
یادداشت‌های کیش لستانی عصر صفوی

ترجمه

عبدالرزاق دُنبلی «مفتون»

بامقدمه و تصحیح :

دکتر مریم میراحمدی



فهرست مطالب

۸	مقدمه مصحح
	زوال دولت صفویه در عهد سلطان حسین و استیلای افغان در
۱۷	ولایات اصفهان
۱۹	اوضاع احوال شاه سلیمان
۲۱	بیان احوال عباس میرزا
۲۱	کیفیت احوال شاه سلطان حسین
۲۳	نکات واقع در زوال دولت ایشان از قول سیاح
۲۵	باعث زوال دولت صفویه
۲۶	کیفیت احوال افغانه و ظهور دولت ایشان
۲۷	احوال و عادات افغان
۲۹	سالك مسافت از قندهار تا اصفهان
۳۰	سبب استیلای پادشاهان صفویه به قلعه قندهار
	بیان طغیان گرگین خان و اهالی گرجستان به شاه سلطان حسین
۳۱	و انهزام و اقتدار ایشان
۳۵	رفتن میرویس به زیارت مکه و فتوی حاصل کرد
۴۳	احوال صفی خان و فرزندش خالدخان
	سرداری لطف علی خان لکزی از خویشان فتح علی اعتمادالدوله
۴۴	لکزی به جزیره بحرین

ذکر احوال فتح علی اعتمادالدوله لکزی و تزویرات زوال

- ۴۶ دولت در حق دشمنان او
- ۴۸ اما احوال لطف علی خان
- ۴۹ بیان ظهور علامات سماویه و ارضیه
- ۵۰ عزیمت محمود افغان به سمت کرمان
- ۵۱ آمدن محمود به حوالی اصفهان و جنگ ککل آباد و شکست شاه قزلباش
- ۵۲ ضبط کردن افغانه اردوی قزلباش را
- ۵۲ مشورت کردن افغانه به مراجعت کرمان
- ۵۳ ذکر رفتن خان حویزه برای تجسس حال
- ۵۳ در بیان مکتوب خان حویزه برای مصالحه با افغان
- ۵۴ بیان احوال فرح آباد
- ۵۵ بیان احوال جلفا
- ۵۵ اشتغال افغان به محاصره اصفهان
- ۵۶ انهزام افغانه در هجوم به جسر شیراز
- ۵۶ رغبت کردن افغان به مصالحه با اهالی ایران
- ۵۷ استحضار دادن خان حویزه به افغان از شهر و دلداری آنان
- ۵۸ بیان رفتن خان حویزه از جانب شاه برای مصالحه
- ۵۸ آمدن سپاه قزلباش به امداد و انهزام برادر علی مردان خان
- ۵۸ محاربه اهالی اصفهان با افغانه و اخذ ذخیره از دست آنها
- ۵۹ استمداد شاه از وحشیان گرجی
- ۶۰ احوال شاهزاده طهماسب میرزا
- ۶۱ تأمل کردن طهماسب میرزا در قزوین به تحریک رجال دولت
- ۶۱ بیان وقایع غریبه در اصفهان از شدت محاصره و جمعیت مردم به دولتخانه
- ۶۲ هجوم کردن مردم به سرای شاه
- ۶۲ احوال احمد آقای غلام
- ۶۳ بیان احوال قحط در اصفهان
- ۶۴ عدد مقتولین که از شمشیر هلاک شده و از قحط در اصفهان مردند

۶۵	تسلیم نمودن شاه سلطان حسین تخت و تاج را به محمود و ضبط اصفهان
۶۷	ضبط شهر اصفهان و رفتن محمود به دولت‌خانه و جلوس او بر تخت شاهی
۶۸	کیفیت جمع خزینه به حکم محمود
۶۸	احوال ارسال سپاه به قزوین و کیفیت او
۶۹	بیان قتل عظیم در اصفهان
۷۰	تعیین حدود و مراتب منازل افغان
۷۲	فرستادن سپاه برای فتح شیراز
۷۳	سرداری فریدون‌خان از جانب شاه طهماسب
۷۴	اطاعت اهالی کاشان
۷۴	واقعه امان‌الله‌خان
۷۶	عزیمت محمود به تأدیب اهالی جز
۷۷	ظهور دیوانگی محمود
۷۷	قتل کردن محمود شاهزادگان را
۷۸	اشدداد جنون محمود
۷۹	فرستادن سیدعلی‌خان را به قزوین و انهزام او
۷۹	جلوس اشرف به جای محمود و قتال او
۸۰	شکل محمود
۸۰	برادر محمود
۸۱	مقدار عسکر افافنه
۸۱	احوال اشرف
۸۲	واشرف
۸۲	تجربه اشرف شاه سلطان حسین را
۸۳	فرستادن ایچی به نزد شاه طهماسب
۸۴	اهتمام اشرف به جمع کردن خزانه
۸۷	موارد اختلاف نسخ
۱۲۳	فهرست اعلام

به نام خدا

مقدمه:

یکی از منابع مهم عصر صفوی (۱۱۳۵-۱۷۲۲/۹۰۶-۱۵۰۱)، خاطرات و مشاهدات مبلغان مذهبی این عصر است که هرچند گاه، با اهداف مذهبی، سیاسی و اقتصادی مدتی را در ایران می‌گذرانند و اغلب نیز موفق به دریافت امتیازات مختلف سیاسی و بازرگانی برای دولت متبوع خود می‌شدند. برخی از این مبلغان مذهبی با تسلطی که بر زبانهای شرقی داشتند، موفق شدند که از وجهه خاصی در دربار صفوی برخوردار شوند و سالهای متمادی را در ایران اقامت کنند. یکی از مبلغان معروف و مؤثر در جریان تاریخ ایران صفوی «تادوز بودا کرو سینسکی» Tadeusz Juda St. J. Krusinski (۱۷۵۶-۱۶۷۵ م) است که مدت هجده سال ۱۱۳۷-۱۱۱۹/۱۷۲۵-۱۷۰۷ در ایران زندگی کرد و خود شاهد دوره افول دولت عظیم صفوی و سالهای سقوط آن بود.^۱

کرو سینسکی در برزیک Brzeg واقع در شمال شرقی کراکوی لهستان در ششم مه ۱۶۷۵ متولد شد. در آغاز جوانی، زبانهای شرقی را یاد گرفت و پس از گرویدن به آئین ژوزئیتها (کاتولیک) در ۱۷۰۷ به هیئت‌های اعزام ایران پیوست.

۱- رافائل دومان Raphael Du Mans و سانسون Sanson نیز که هر دو از کشیشان کاتولیک بودند، به ترتیب دومان در ۱۱۰۸-۱۰۵۵/۱۶۹۶-۱۶۴۵ یعنی نیم قرن و سانسون در ۱۱۰۳-۱۰۹۵/۱۶۹۱-۱۶۸۳ یعنی حدود دهه در ایران اقامت داشتند و خاطرات خود را نوشته اند که برخی از آنان منتشر شده است. بطور مثال نگاه کنید به: سفرنامه سانسون ترجمه نفی تفضلی، (تهران ۱۳۴۶) و :

Du Mans, R. (ed. Schefer): *Estate de la Perse en 1680* (Paris 1895).

ورود وی به ایران در زمان سلطنت سلطان حسین صفوی ۱۱۳۵-۱۱۰۵/۱۷۲۲-۱۶۹۴ بود و در سالهای آخر اقامتش در ایران ریاست هیئت ژوزیتها اصفهان را به عهده داشت. سفرنامه او به ویژه از این جهت حایز اهمیت است که در محاصره اصفهان در حمله دوم محمود افغان به ایران، خود شاهد بسیاری از اتفاقات این حمله بوده است و بعنوان پزشک در اردوی محمود نیز رفت و آمد داشته و ناظر موقعیت متخاصمین نیز بوده است.

کروسینسکی در هیئت مبلغان مذهبی لیاقت و شایستگی خاصی از خود نشان داد و در ۱۷۲۰ دادستان هیئت شد. شهرت و صداقت وی در سمت دادستانی و تسلط او به زبانهای مختلف به حدی بود که بزودی به عنوان مترجم و منشی با نماینده پاپ کلمنت یازدهم Clement و امپراطور فرانسه، لوئی چهاردهم، جهت حل مشکلات هیئت مبلغان کاپوچی عازم تفلیس و گنجه شد. این مأموریت در همان سال به خوبی پایان یافت. به تدریج که بر طول اقامت کروسینسکی اضافه می شد، بر اعتبار وی نیز در دربار صفوی افزوده می شد که این امر بر اعتبار سفرنامه و یادداشتهای وی می افزاید. اواخر دوره اقامت وی در پایتخت صفوی، مصادف با حمله محمود به اصفهان و بالاخره سقوط سلسله صفوی و دوره اقتدار محمود و حکومت اشرف بود. کروسینسکی به همراه هیئتی ایرانی در اواخر بهار ۱۷۲۵ از طریق ترکیه عازم اروپا شد.^۱ وی پس از ورود به ترکیه در زمستان ۱۷۲۶ به سمت کشیش یکی از شاهزادگان فرانسیس را کوشی Racushi در رودستوف مشغول به کار شد. اقامت چندساله وی در رودستوف، به وی مجال پایان دادن خاطرات و یادداشتهای دوره اقامت در ایران را داد. وی یادداشتها و سفرنامه خود را تحت عنوان:

Tragia Vertensia Belli Persici Historia

به زبان لاتین به تحریر درآورد. این کتاب شرح اوضاع سیاسی و اقتصادی عهد

۱. هیئتی که کروسینسکی با آن سفر به اروپا بازگشت، هیئتی سیاسی به سفارت عبدالعزیز یکی از قاطرجیهای اسبق محمود و فرمانده سابق پادگان جلفا، و به همراهی امانوئل شریمان یکی از ارامنه جلفا بود. این هیئت حامل سه نامه بود: یکی نامه اشرف به سلطان عثمانی، دوم نامه اعتمادالدوله وزیر اعظم اشرف به وزیر اعظم ترکیه و سوم نامه ای به زبان عربی از نوزده نفر از علمای افغانی به عبدالله مفتی ترکیه بود.

صفوی و شورشهای داخلی و افول دولت صفوی در سنوات ۱۴۴۰-۱۱۲۳/۱۷۱۱
۱۷۲۷ می باشد. این کتاب در سال ۱۷۲۷ در رم و با عنوان:

Relation de Mutationibus Memorabilibus Regni Persarum

منتشر شد.

کروسینسکی تا سال ۱۷۲۸ در رودستوف به سربرد اما پس از آنکه به لهستان
مراجعت کرد و سایر مشاهدات خود در ایران را به رشته تحریر درآورد، در ۲۲ مه
سال ۱۷۵۵ در شهر کامی نیک Kaminiek در سن هشتاد و یک سالگی درگذشت.

تألیفات کروسینسکی

از اولین چاپ خاطرات کروسینسکی که به زبان لاتین نوشته شده است،
نسخه‌ای به دست نیامده است، اما اطلاعات ضمنی کتاب شناسان از اثر وی، از متن
ترجمه‌ای به زبان فرانسه است که تحت نظارت خود کروسینسکی توسط منشی اول
راکوشی به نام بشون انجام شده است. این ترجمه فرانسه توسط کروسینسکی به
کشیش فلوریودار متونویل دادستان هیئت ژوزیئت ها در شرق مدیترانه ارسال
می شود و وی آن متن را به کشیش ژان آنتونیو دوسرسو J. A. du Cerceau می فرستد
و وی آن را اصلاح و در دو جلد در لاهه در سال ۱۷۲۸ تحت عنوان:

Histoire de la Dernière Revolution de Perse منتشر می کند. چاپ سفرنامه
کروسینسکی چنان با استقبال مواجه می شود که در همان سال توسط مترجم ناشناسی
به زبان انگلیسی ترجمه می شود و با ویژگیهای زیر چند بار به چاپ می رسد:

The History of the Revolutions of Persia, (London 1728), (Dublin 1728).

این کتاب در همان زمان به زبانهای هلندی، آلمانی و ترکی نیز ترجمه می شود.

ترجمه کتاب به زبان ترکی از نسخه فرانسه دوسرسو توسط ابراهیم متفرقه در ذیحجه
۱۴۱۱ / ژوئن ۱۷۲۹ پایان می پذیرد و با دخل و تصرف و با عنوان تاریخ سیاح در
بیان ظهور افغانیان و سبب انهدام دولت صفویان به چاپ می رسد.

ترجمه ابراهیم متفرقه باردیگر توسط کریستیان کلودیوس Johan Christian

Clodius استاد عرب شناس آکادمی لایپزیک، به زبان لاتین ترجمه و در سال ۱۷۳۱ در
همان شهر منتشر شد. ترجمه لاتین کلودیوس توسط میتفورد George Newnham

Mitford با ویژگیهای زیر چاپ شد:

The Chronicles of a Traveller : or a History of the Afghan Wars With Persia in the Beginning of the last Century, From their Commencement to the Accession of Sultan Ashraf, (London 1840).

در اوایل قرن نوزدهم میلادی نسخه ترکی یادداشتها و سفرنامه کروینسکی با عنوان تاریخ سیاح به دربار فتح علی شاه قاجار می‌رسد و عباس میرزا دستور ترجمه آن به فارسی را می‌دهد و عبدالرزاق نجف‌قلی دنبلی^۱ مورخ وقت، ترجمه آن را به عهده گرفت. کتاب تحت عنوان بصیرت‌نامه در گزارش و استیلاي افغان بر اصفهان در زمان

۱- مفتون دنبلی (عبدالرزاق بیك بن نجف‌قلی) (۱۲۴۳-۱۱۷۶ ق/ ۱۲۰۶-۱۱۴۱ ش)

درخوی به دنیا آمد. در ده سالگی به عنوان گروگان روانه شیراز شد و پس از چهارده سال تحت نظر بودن به علت تسخیر شیراز توسط علی مرادخان زند، آزاد شد و به آذربایجان بازگشت. وی به نظم و نثر فارسی و عربی تسلط داشت. تألیفات وی عبارتست از:

۱- تجزیة الاحرار و تسلبة الابرار، به تصحیح حسن قاضی طباطبائی (تبریز، دانشکده

ادبیات، ۱۳۴۹).

۲- مآثر سلطانیة یا مقدمه غلام حسین صدری افشار، (تهران ۱۳۵۱).

۳- نگارستان دارا در فرهنگ معین (ج ۶، تهران ۱۳۵۲، ص ۲۰۰۶) تألیفات

دیگری از دنبلی ذکر شده است :

۴- حوالق الجنان

۵- روضة الاداب و جنة الالباب

۶- حقائق الادب

۷- کلیات دیوان و غزلیات

۸- مثنوی ناز و نیاز

۹- منظومه‌ای به نام مختارنامه

۱۰- ترجمه یادداشت‌های کروینسکی تحت عنوان «بصیرت‌نامه» یا «بصیرت‌نامه».

برای آگاهی بیشتر پیرامون زندگانی عبدالرزاق دنبلی رجوع کنید به:

عزیز دولت آبادی، سخنوران آذربایجان، ج ۲ (تبریز ۱۳۵۷)، ص ۸۸۶ و

نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، سال ۲، ص ۱.

دولت شاه سلطان حسین، به صورت چند نسخه خطی در اختیار دربار ایران قرار گرفت. در فهرستهای نسخ خطی مختلف، مجموعاً ده نسخه معرفی شده است که هشت نسخه آن برای مصحح شناخته شده بود و از آنان هفت نسخه را مصحح با یکدیگر مقایسه کرده است، تنها از آن هشت نسخه، نسخه موجود در موزه بریتانیا به شماره (Rieu Suppl No. 63) در دسترس نبود و هفت نسخه دیگر دارای این مشخصات هستند:

۱- نسخه خطی کتابخانه مجلس (میدان بهارستان) به شماره ۲۳۰۹ با این مشخصات: اندازه ۱۸/۵ در ۱۰/۵ سانتی متر- ۱۳۷ صفحه و در هر صفحه ۱۲ سطر به خط نستعلیق زیبا با عناوین به همان خط که به رنگ قرمز نوشته شده است، بزرگ اول تذهیب از طلا و لاجورد و شنگرف و زرنگار و سرنج و همه برگها دارای جدول هفت خطی از مرکب و طلا و لاجورد و شنگرف می باشد. نوع کاغذ فرنگی آهارمهره دارشکری است و جلد آن ساخته محمد باقر بن صادق و از پیش زردضربی بی مقواست. این نسخه در تاریخ جمادی الاول ۱۲۷۷ ه ق به پایان رسیده است.

۲- نسخه خطی کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران به شماره ۱۰۷ ج است. که اکنون به کتابخانه مرکزی دانشگاه منتقل شده است. این نسخه به خط نستعلیق و کتابت تقی بن الحسینی^۲ تفرشی نعمه اللهی ملقب به محب علی شاه است. عناوین درشت به رنگهای قرمز، مشکی و بنفش می باشند جدول آن شنگرف، در ۲۰۵ صفحه با کاغذ فرنگی، جلد تیماج سرخ ضربی مقوایی است. اندازه آن ۱۷/۵ × ۲۲ و ۱۳ سطری می باشد.

کاتب پس از توضیحی در صفحات اول و دوم مبنی بر اقامت بیست و شش ساله مؤلف در ایران، ذکر می کند که ترجمه ترکی کتاب در باسمه خانه اسلامبول به

۱- در فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی تألیف سعید نفیسی، ج ۶ (تهران ۱۳۴۲)، ص ۲۶۶ خط این نسخه، تحریری ذکر شده است که خط نستعلیق اصح می باشد.

۲- در مهر کاتب موجود در ابتدا و انتهای کتاب، تقی بن الحسین الحسینی خوانده می شود اما آقای محمد تقی دانش پوره در فهرست نسخه های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات شماره ۱، سال هشتم (تهران ۱۳۳۹)، ص ۱۲۴ و ۱۲۵ از کاتب به نام تقی بن الحسین الحسینی یاد می کند.

نصرت نامه مسمی شد و همین نسخه به نظر ولیعهد ایران (عباس میرزا) رسید و عبدالرزاق آن را به فارسی ترجمه کرد و آن ترجمه به نظر سید ابراهیم سید علیرضا رسید، اما این «حقیر آن نسخه را چون فلک اطلس خالی در نفس و رنگ دیدم ... در آن نسخه تصرف نموده احوالاتی را به اوضم نمودم».

بدین ترتیب به این نسخه توسط کاتب اشعار و مطالب دیگری اضافه می شود؛ و به همین علت نسخه اساس قرار نگرفته است. از صفحه ۶۳ به نظر می رسد که کاتب دیگری، بازنویسی نسخه را ادامه می دهد، زیرا که برخی از صفحات و کلمات به خط نستعلیق شکسته نوشته شده است. از چند صفحه بعد، بازنویسی نسخه مجدداً به خط نستعلیق است.

در صفحات ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳ اصلاحاتی در حاشیه کتاب شده است و احتمالاً این اصلاحات توسط خود کاتب صورت گرفته است. در حاشیه صفحه ۱۴۶ کاتب تقی بن الحسین الحسینی نفرشی نعمة الهی، درباره خطی به هنگام محاصره شهر اصفهان توسط محمود افغان اظهار تأسف و طلب آمرزش اهالی اصفهان را می کند. این گونه اظهار نظرها در صفحات ۱۵۵ الی ۱۸۹ با عباراتی نظیر «خداشان بیامرزاد»، «حقشان بود»، «بیچاره»، «بی غیرتی»، «رحمت الله علیه»، «خدا نیامرزاد»، «هزار آفرین به روانشان» و دیگر ابراز عقیده ها نیز درباره وقایع تاریخی و بزرگان آن زمان به چشم می خورد. در سطور آخر کاتب یاد آور می شود که بازنویسی این نسخه حدود یکسال طول کشید، و بالاخره در تاریخ چهارشنبه ششم ذی قعدة ۱۳۲۰ ه. ق. پایان یافته است. این نسخه با ذکر لقب کاتب «محب علی شاه» و مهر «تقی بن حسین الحسینی» مهمور می باشد.

۳- نسخه خطی مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار سابق) به شماره ۵۱۶ به خط نسخ با عناوین به همان خط و به رنگ قرمز، جلد نرم میشن به رنگ یشمی می باشد و دارای ۴۴ برگ به اندازه ۱۵ × ۲۲ و ۱۸ سطری است. نوع کاغذ فرنگی است. این نسخه نکته قابل ذکری ندارد، نام کاتب و تاریخ تحریر در آن ذکر نشده است اما در داخل جلد مهر کتابخانه شخصی اعتضاد السلطنة وزیر علوم و صنایع و معادن وقت در سال ۱۲۸۳ ه. ق. و نیز مهر کتابخانه مدرسه ناصری رادر سال ۱۲۹۷ ه. ق. دارا می باشد و مشخص است که در این سال این نسخه در شمار کتب موقوفه مسجد

و مدرسه ناصری قرار گرفته است و تاریخ تحریر آن می‌بایستی قبل از سال ۱۲۹۷ ه. ق. باشد.

۴- نسخه خطی کتابخانه ملی ایران به شماره ۳۵۵ رف می‌باشد. این نسخه دارای مشخصه خاصی در متن نمی‌باشد. جز این که مدت اقامت سیاح مسیحی در ایران را بیست و شش سال ذکر می‌کند. در حالی که خود کرو سینسکی در یادداشت‌هایش اقامت خود در ایران را هیجده سال می‌داند.

این نسخه ناقص است و کلیه فصول را به طور کامل ندارد. نام کاتب و تاریخ تحریر در آن ذکر نشده و کاتب در بازگویی تاریخ جلوس سلطان سلیم، وفات شاه صفی و جلوس شاه عباس و سلیمان دچار لغزشهایی شده و در حاشیه این اشتباهات تصحیح شده است. خط این نسخه نستعلیق شکسته خوش و سرفصلها با مرکب قرمز مشخص شده است جدول آن پنج ردیفی به رنگهای طلائی، سیاه آبی و طلائی و سیاه می‌باشد. جلد آن از تیماج قرمز مقوایی به اندازه ۱۶ × ۲۱/۵ و کاغذ آن فرنگی از ۲۱ برگ و ۱۸ سطری است.

۵- قسمتی از عبرت‌نامه که در دیوان ناتمام عبدالرزاق دنبلی به نام حدائق صحافی شده است و این دیوان قسمتی نیز از اشعار فتحعلی صبا ملک الشعراء کاشانی را نیز در بردارد. این قسمت از عبرت‌نامه صفحات ۱۸۵ الی ۲۲۳ این دیوان را شامل می‌شود و به شماره ۳۶۲ رف در کتابخانه ملی ایران موجود است و اوراق آن بسیار مخلوط است، و کاتب عبارات فراموش شده را به کرات در حاشیه ذکر کرده است. در بعضی از برگها سطور اشتباه شده تا حدی پاک شده‌اند، اما هنوز قابل رؤیت است. صفحات بدون جدول و ۳۲ سطری است اما در همه صفحات این موضوع رعایت نشده است. خط آن نستعلیق با عناوین به همان خط و زنگ با کاغذ فرنگی، جلد تیماج بدون مقواست.

۶- نسخه خطی کتابخانه ملی ملک به شماره ۳۷۱۶ به خط نستعلیق است که در سده سیزدهم نوشته شده است. عناوین شنگرف و دارای ۷۹ برگ و ۱۲ سطری به اندازه ۱۳/۹ × ۱۹/۸ می‌باشد. کاغذ آن فرنگی با جلد میشن سیاه لائی است. با مقایسه با نسخ دیگر بویژه نسخه کتابخانه مجلس که تاریخ تحریر آن ۱۲۷۷ ق. بود و از نسخ قدیمی است و عدم اختلاف چشمگیر نسخه شماره ۳۷۱۶ کتابخانه ملی

ملك، نسخه اساس قرار گرفت.

۷- نسخه دیگر کتابخانه ملی ملك به شماره ۳۷۴۹ به خط نستعلیق و کتابت زین العابدین شیرازی است که در سال ۱۲۸۱ هجری قمری نوشته شده است. این نسخه دارای ۱۴ برگ ۱۶ سطری می باشد. کاغذ آن فرنگی آهار مهره به اندازه ۱۱/۳ × ۱۷/۶ و جلد میشن سیاه لائی است.

در انتشار سفرنامه حاضر هر هفت نسخه خوانده شد و دو نسخه وجود در کتابخانه ملی ملك مورد استفاده قرار گرفت. اعداد داخل پرانتز در متن کتاب، دلالت بر صفحات نسخه مورد استفاده (شماره ۳۷۱۶ کتابخانه ملی ملك) می کند و اختلافات دو نسخه در پایان کتاب، جدا گانه ضمیمه شده است، که با علامت * مشخص می باشد.

قسمتهائی از یادداشتهای کروسینسکی در کتاب محمد حسن معتمد السلطان (صنیع الدوله) به نام منتظم ناصری (ج ۲، چاپ سنگی، تهران ۱۲۹۹ ه.ق. ص ۲۴۰ الی ۲۷۱) چاپ شده است. در مقایسه مطالب عنوان شده مندرج در منتظم ناصری با نسخ مذکور، این نتیجه دست می دهد که در بازنویسی این مطالب، نسخه خطی موجود در دانشگاه تهران بیشتر مورد استفاده نویسنده منتظم ناصری قرار گرفته است. عبرت نامه طبق فهرست مشار ظاهراً به چاپ سنگی در سال ۱۲۱۹ رسیده است.

نظر به اهمیت مشاهدات کروسینسکی تصمیم به انتشار کامل آن با ذکر نام نویسنده اصلی و شرح زندگانی وی تحت عنوان سفرنامه کروسینسکی گرفته شد تا پژوهندگان تاریخ ایران بتوانند با استناد بر شهود عینی، نکات اجتماعی تاریخ کشورمان

۱- اثر دیگر کروسینسکی ادامه شرح مأموریت وی در ۱۷۲۰ و ۱۷۲۲ می باشد.

این اثر ابتدا از جانب دری افندی به ترکی و سپس توسط خود کروسینسکی به زبان لاتین ترجمه و منتشر شد که با این ویژگیها به چاپ رسیده است:

Durri Efendi: Prodromus ad tragicam vertentis belli Persici Historiam seu legationis a fulgida Porta ad Sophorum Regem Szah Sultan Hussein a 1770,... (Leopoli 1733).

آخرین کتاب کروسینسکی که مربوط به ایران است با عنوان:

Analecta ad tragica Belli Persici Historiam.

در لئوپولی Leopoli در سال ۱۷۵۵ انتشار یافته است.

را مورد بررسی قرار دهند.

مطالب سفرنامه کروسینسکی را می‌توان به سه فصل تقسیم کرد^۱.

فصل اول - شرحی درباره اوضاع اجتماعی ایران در اواخر سلسله صفوی به ویژه در دوره شاه سلیمان (صفی دوم) (۱۱۰۵-۱۰۷۷/۱۶۹۴-۱۶۶۶) و شاه حسین یکم (۱۱۳۵-۱۷۲۲/۱۶۹۴) و علل فرسودگی و سقوط صفویه می‌باشد.

فصل دوم - چگونگی نضج گرفتن افاغنه و شرح احوال و خصوصیات آنان، علل خصومت افغان‌ها با ایران، شرحی از بزرگان افغان، دلایل حمله به ایران - کرمان، شیراز و اصفهان - و سقوط اصفهان و پایان اقتدار دولت صفوی است.

فصل سوم - جلوس محمود افغان بر تخت سلطنت و آغاز حکومت افاغنه، قتل عام اصفهان، رفتار طهماست دوم پس از سقوط اصفهان، عدم لیاقت محمود در نگاهداری حکومت، عدم تعادل روحی محمود، کشته شدن محمود افغان، جانشینی اشرف و بالاخره اوضاع اجتماعی ایران در اواخر حکومت افغان می‌باشد.

در خاتمه وظیفه خود می‌دانم که از دانشمند گرامی آقای عبدالحسین حائری ریاست محترم کتابخانه مجلس شورای اسلامی (میدان بهارستان) و راهنمایی ایشان در مقابلۀ نسخ، صمیمانه تشکر کنم.

هم‌چنین از همکاران محترم کتابخانه ملی ملک، سرپرست محترم کتابخانه و کتابداران محترم آقای غیائی و آقای به‌نشاط که تسهیلاتی در جهت استفاده اینجانب از نسخ خطی به وجود آوردند، بی‌نهایت سپاسگزارم. کلبه توضیحات در پاورقی‌ها و در داخل پرانتزها از مصحح کتاب است.

مریم میراحمدی
تهران - خردادماه ۱۳۶۲

۱- مقایسه شود با لارتس لاکهارت: انقراض سلسله صفویه، ترجمه اسماعیل دولشاهی، (تهران ۱۳۴۴)، ص ۶۱۰.

بسم الله الرحمن الرحيم

❖ تاریخ مشتمل بر روال دولت صفویه در عهد شاه سلطان حسین

و استیلای افغان در ولایت اصفهان

الحمد لله رب العباد و خالق الانام و الصلوة و على نبیه و عترته الکرام و منه الاعانه
فی کل افتتاح و اختتام و بعد در زمان شاه سلطان حسین صفوی شخص سیاحی از
ثلث مسیحیه در عالم سیاحت به اصفهان آمده در آنجا قریب به ❸ بیست و پنج شش
سال متوقف و ناظر اوضاع بد و نیک جهان از حوادث روزگار تجربه اندوز و
مصلحت آموز بود. مردی با فطانت و کامل عین و گرم و سرد روزگار دیده و اوضاع
افغانه قندهار که به اصفهان مسلط شده بودند به دقت تمام به زبان لاتین نوشت.
این [۲] نسخه به استانبول رسید و از ملتزمین دربار خوانده کار روم ابراهیم نامی
آن کتاب به زبان ترکی در آورده و در باسمة خانه اسلامبول که آن را دارالطبیاع
گویند باسمة کرده و مسمی به عبرت نامه ساخت. یکی از نسخ کتاب مذکور
به ❸ نظر مبارک نواب ولیعهد دولت ایران رسید و به موجب امر خجسته آن جناب
مترجم این نسخه عبرت مآب بنده در گاه جهان پناه ابن نجف قلی عبدالرزاق به زبان
فارسی درین اوراق ضبط نموده که همه ❸ اهل فطانت و تاریخ و ارباب و ادب و
صحبت را نفع او عمومیت بهم رسانید. فلذا قلم نگاشته مترجم می گردد که
سیاح مزبور نوشته است که در سنه نهصد و شش که بوبت سلطنت در روم به سلطان
سلیم خان رسیده بود و در ایران به شاه اسماعیل صفوی مشهور به شیخ اعلی منتقل
گردید و به نحوی که [۳] در کتب تواریخ مسطور است سلطان سلیم هوس ایران

کرده و با شاه اسماعیل در چالدران مصاف داده شکست خورد. شاه اسماعیل در سنه نهصدوسی تاج و تخت را وداع کرده و به جای او شادطهماسب پسرش بر تخت نشست. بعد از او سلطان خدابنده و بعد از او شاه عباس و بعد از او شادصفی و بعد از او شاه عباس ثانی. شاه عباس اول در سال نهصدونودوچهار بر تخت جهانداری جلوس کرد و چهل و پنجسال او امتداد یافت و چند ولایت به ولایات افزود و بنای دولت را استحکام داد. در سنه هزاروسی و چهار، در انقضای زمان سلطنتش به قندهار سفر کرد و آن ولایت از دست پادشاه هندوستان گرفته، ضمیمه ولایت خود ساخت و در سنه نهصد و چهل و یک در ماه ربیع الثانی در [۴] فرح آباد وفات یافت. نبیره او شاه صفی را در هجده سالگی به جای او بر تخت فرمانروایی ایران نشانند. چهارده سال سلطنت کرد. در تاریخ سنه هزار و پنجاه و هجری صفی به دولت عجم طاری گشته، پادشاه هند لشکر فرستاد، قندهار و توابع آن را از دست قزلباشیه انتزاع نمود و سلطان مرادخان، پادشاه روم، بغداد را مسخر کرده به ممالک عثمانیه الحاق نموده و شاه صفی از مقابله او عاجز شده با سلطان صلح کرد و به عزم تسخیر قندهار لشکر کشید. در سنه هزار و پنجاه و پنج در شهر ناکشان به شهر آخرت شتافت و بعد از شاه عباس کوچک پسر او دوازده سال داشت بر تخت شاهی صعود نمود و مدتی به استقرار دولت خود نظام داده به عزم تسخیر قندهار اهتمام کرده، در سنه هزار و شصت و هجری [۵] با لشکر فراوان و استعداد شایان روزانه شد و از طرف دیگر پادشاه هند سپاه بسیار به قندهار مأمور نمود. بعد از قتال عظیم لشکر هندوستان مغلوب و منهزم و جماعت افغان به آنها عصیان و رزیده، به لشکر عجم اعانت کرد، شاه عباس ثانی قلعه قندهار را با توابع او به حیطه تسخیر در آورده، سپاه هندوستان در وقت تصرف قندهار، خراسان را نیز ضمیمه قندهار کرده بودند، متصرف شده در این دفعه باز جماعت قزلباشیه خراسان را کمافی السابق در تحت ضیبط و استیلای آوردند. بعد از آن که شاه عباس ثانی بیست و پنج سال سلطنت کرده بود، در دامغان تخت پادشاهی را بدرود گفته و در سنه هزار و هفتاد و نه روز، بیست و پنجم شهر محرم الحرام صفی میرزای دوم بر سریر ملک ایران قرار گرفت. در اثنای [۶] حکومت خوابی هولناک دید به خوف و تشویش افتاد چنین پنداشت که به تبدیل نام تغییر قضای حی الانیام توان کرد. صفی را به سلیمان تبدیل

نمود، او را شاه سلیمان نامیدند و تعبیر خوابش در ماده شاه سلطان حسین پسرش بالعائیه مشاهده گردید.

۱۰ اوضاع احوال شاه سلیمان

بادشاهی بدخوی و بدسرشت و عجول و غضوب و بی رحم و بی شفقت و خودبین و ناهموار بوده است و سه پسر داشت کوچکتر از همه شاه سلطان حسین بود. روزی، حرکتی که مرضی طبع ضنما متش نبود از فرزند بزرگش سر زد، آتش غضبش اشتعال یافت، نه شفقت پدران طبعش را مانع، و نه شفاعت مشفقین جوش غضبش را دافع گشته، به اندک جرمی به قتل پسر بیچاره فرمان داد. فرزند دیگرش چون از پدر این حالت دیده تشویش و خوف و هراس به وی غالب [۷] گردید، از پدر نفرت نمود و عزلت نشینی زاویه تجرد شد. شاه سلیمان از قتل پسر بی گناه پشیمان گشته، امر به حضور فرزند وسطی نمود و او از قتل برادر پریشان خاطر بود، خوف بر مزاجش طاری از بیم جان از پدر بی مروت متواری و پیشگاه حضور پدر نیافت و شاه می خواست که دل فرزند به اظهار شفقت پدران به دست آورده باشد. مقارن این حالات فرزندش روزی به باغچه خاص پدر داخل شده به جهت الزام شاه که چرا قصد فرزند بی گناه کرد اراده بریدن درخت میوه داری نمود شاه از دریافت این اشارت مطلب شاهزاده نفهمید، نتیجه برعکس بخشیده، شاه را شعله غضب سربه گردون کشید، حرکت ظریف نزاکت انگیز شفقت آمیز شاهزاده را درک نکرده، قورچی باشی را احضار، و فی الحال به قتل پسر دیگر اشارت فرمود. قورچی باشی [۸] مردی دانا و عاقل و صاحب تدبیر و رأی کامل بود این امر و عظمت ناشایسته را از شاه سلیمان که ولی نعمتش بود، درباره فرزند معصوم، دور از دایره طبیعت آدمیت و مروت دانست، متحیر و سرگردان که چگونه به قتل آن بی گناه مظلوم پردازد و بقدر مقدور، نایره غضب خسرو و غیور و پادشاه نادان مغرور پرداخته، بدین گونه به شاه عرض کرد که این بنده صداقت پرور، پرورده نعمت این خاندان است و شمشیر خون افشای من برای دشمنان، نه برای دوستان و فرزندان است. مگر^{۱۰} با بخت و ارون خود (در) ستیزم که خون نور دیده ولی نعمت خود بر خاک ریزم و تا قیامت هدف^{۱۱} لعنت خاص و عام باشم و به جای او ریختن خون چندین بی گناه

سزاوار است و بدین حکم که [۹] از پادشاه صادر شده است گفتگوها در میان خلق افتاده و باعث وحشت بندگان و چاکران گردیده سخن را چرب و شیرین و به نکات حکیمانه تزئین داد. شاه از فرمان قتل آن بی گناه پشیمان گشت. شفاهاً به قورچی باشی سپرد که این راز را پنهان داشته با هیچکس این راز را در میان نهد و آن را به مادر شاهزاده اظهار راو را از مضایح^۵ مشفقانه بیدار کرده که من بعد پسرش به رضای خاطر پدر بزرگوار رفتار نماید. مادر شاهزاده از روی نقصان عقل که^۶ لازمه طباع زنان از این حالات متوحش گشته، اگر چه پسر را از روی نصیحت آگاه کرد، اما هر وقت که پسرش را می دید، می گفت از برادر تو چه گناه صادر شده بود که پدرت به قتل آن مظلوم مبادرت نمود. مادامی که شاه را از این طبیعت ظاهر است تو را نیز بی گناه به قتل خواهد [۱۰] رسانید و اگر بعد از آن پشیمان شود، چه سود خواهد داشت و اگر تو به شفقت پدرانه او^۷ فریفته شوی، محض حماقت است اگر خواهی که از^۸ شمشیر الماس گون او خلاصی یابی، لباس اخلاص درپوش و بطریق^۹ سیاحت و سیر و سلوک کوش. شعر:

زنهار چنان کن که از این غافله ات هرگز نرسد بگوش بانگ جرسی
پسر به فرموده^{۱۰} مادر عمل نمود، هماندم کوت درویشانه درپوشید از دولت خانه^{۱۱}
پادشاهان دامن درجید، چنان برفت که او را هیچکس ندید، بعد از چند روز شاه -
سلیمان آگاه گردید به اطراف و اکناف آدم و سوار تعیین کرده و ارقام نوشت،
از او اثری نیافتند. شاه سلیمان^{۱۲} از این قضیه دلگیر شده و این قصه^{۱۳} نادلپذیرش گریان
گرفت، محرم اسرارش در این مطلب قورچی باشی بود، او را از تیغ بی دریغ
بگذرانید و مادرش از مشاهده^{۱۴} این حال جان کسل^{۱۵}،^{۱۶} خوف و [۱۱] هراس بر دل او
غالب شده به بالای مقر شاهانه رفته خود را چون پرتو آفتاب بر زمین پرتاب کرد
و بمرد و از این خبر شاه سلیمان بیشتر دلگیر گشت و گفتگوها و شمانت خلایق
بر مزید بود. میل و مودت خود را بالتمام به شاه سلطان حسین پسر کوچک خود
افکند، مادر بزرگ شاهزاده در حیات بود. او را به وی سپرد که متوجه احوال او
باشد و او به تربیت مادرانه، او را متوجه می شد. معلمان تعیین و در تحصیل علوم و
فنون معارف اهتمام تمام نمود و اگر چه حسین میرزا در نظرها خورد و کونا قامت
کوتاه پا بود، اما صاحب ذکا و عقل و فهم و فراست می بود. شاه سلیمان را به او میل محبت

بی نهایت بهم رسیده، روزبهروز ترقی می کرد، و درنظر پدر و مادر محترم و فرزانه آمد و درنظر اهالی ولایت و دربار خانه و امراء و وزراء و رجال دولت عظیم و بزرگ نمود، [۱۲] و دلهای مردم را صید کرد.

* بیان احوال عباس میرزا

شاه سلیمان را از حرم دیگر فرزندی بود، عباس میرزا نام، او نیز مانند پدر طبعی خشن داشت به تحصیل علوم و ادب مایل نبود، لیکن فارس و جنگ آور و سلحشور و بهادر و جسور و در استعمال آلات حرب از تیر و تفنگ و چابک - سواری در میان همگنان معروف و مشهور، اما نادان و جاهل مانده بود. شاه سلیمان بعد از مدتی علیل المزاج شد و صاحب فراش و رجال دولت را حاضر، و آن جماعت را پند و نصیحت کرد، و وصیتش این بود که حسین میرزا علم و عمل دارد. و به فنون فضایل آراسته است و عباس میرزا جهل و نادانی دارد و به حرب و قتال مایل است. صلاح این است که حسین میرزا صاحب تخت و تاج شود. این بگفت و به دار آخرت تحویل [۱۳] کرد. والدۀ حسین میرزا با خواجه باشی حرم اتفاق نموده، زرها به رجال دولت داده و گفت باید حسین میرزا صاحب تاج و کمر گردد و عباس میرزا خشمناک و خود رأی و غیر از جنگ و جدل چیزی نداند و اگر او پادشاه شود، همگی باید ترك راحت کرده، به مشقت بی نهایت دل نهید، اعضای دولت نیز از روی راحت طلبی و تن پروری با کمال خواهش و رغبت، حسین میرزا را بر تخت سلطنت نشانیده، * شاه سلطان حسینش خواندند و بالکلیه فریضۀ جهاد و سیاست و سلامت مملکت داری از گوشۀ خاطر راندند و عباس میرزا را حبس کردند.

* کیفیت احوال شاه سلطان حسین

شاه علیم و کریم و فاضل بود. چون بر تخت شاهی نشست چند مدت طریق زهد و تقوی سپرد و بالکلیه از منہیات اجتناب کرد. پس از چندی مزاج دولت صفوی معلول و عقد [۱۴] نظام جمهور محلول شد و اتفاق و * اتحاد به شقاق و نفاق مبدل گردید و مشرف به خرابی آمد. خلق بر تقوی و زهد شاه موافقت کرده

شاه و رجال دولت و عوام و خواص به عیش و عشرت مشغول و چنان به خواب غفلت رفتند که از وقایع لیل و نهار بی خبر ماندند. کسی بر درگاه شاه نبود که امور دولت و مصالح مملکت و ملت را برایش عرضه دارد و شاه را از خواب غفلت بیدار سازد. * همان ساج گوید که عدد پادشاهان صفویه و مدت دولت ایشان را از روی تاریخ دولت عثمانی مطالعه کردم، چندان مخالفتی * با نقل و روایات من نداشت، که در ایران مطالعه نمودم و دریافتم، مگر در بعضی مقام از دست نساخ و کتابت فی الجمله تغییر * داشته باشد. پادشاهان صفویه اول شاه اسماعیل بن شیخ - حیدر در سنه نهصد و شش خروج کرد. [۱۵] و بیست و چهار سال سلطنت کرد و در سنه نهصد و سی وفات یافت. * مترجم این مقال گوید که شاه اسماعیل در منقرطای، نام محلی از حمل سراب است از افراط شراب در گذشت و او را به اردبیل بردند، نزد شیخ صفی دفن کردند و ظل تاریخ وفات اوست.

او شد از دهر وظل شدن تاریخ شعر : سایه تاریخ آفتاب شده
 هوم شاه طهماسب بن شاه اسماعیل در تاریخ نهصد و سی که ده سال و * چیزی از عمرش گذشته بود. بر جای پدر نشست و پنجاه و چهار سال سلطنت کرد و عمرش شصت و سه سال و چیزی بود. بعد از او پسر کهنترش حیدر میرزا را مادرش میخواست شاه کند، کشته شد. در عهد سلطان مرادخان ثالث از پادشاهان روم، * طهماسخان حاکم ایروان و نخجوان به جهت اخبار جلوس سلطنت شاه طهماس، ایلچی شده، نامه و * هدایا را برده [۱۶] در سنه نهصد و هفتاد و چهار به اسلامبول رسید، پیغام گذرانید. سیم شاه اسماعیل بن شاه طهماسب در سنه نهصد و هشتاد و چهار، درسی و هشت سالگی بر جای پدر بر سریر سلطنت جلوس کرد. پادشاهی او یکسال و هفت ماه بود. چهارم سلطان محمد خدا بنده در نهصد و هشتاد و پنج بر تخت شاهی جلوس کرده، ده سال سلطنت کرده، بعد از آن او را عزل کردند. پنجم شاه عباس پسر سلطان محمد در سنه نهصد و نود و پنج در سن هجده سالگی بر سریر پادشاهی قرار یافت. چهل و دو سال سلطنت کرد و در سن شصت سالگی وفات یافت. ششم شاه صفی بن صفی میرزا بن شاه عباس بزرگ در تاریخ هزار و سی و هشت در هجده سالگی بر تخت شاهی جلوس و چهارده سال سلطنت کرد و درسی و دو سالگی وفات یافته. هفتم شاه [۱۷] عباس ثانی صفوی ابن شاه صفی در تاریخ هزار و پنجاه و دو در دوازده سالگی بر تخت سلطنت جلوس

کرد و مدت * (بیست) و پنج سال زمان فرمان‌فرمائی او بود. در سن سی و هفت سالگی وفات یافت. هفتم شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی در سنه هزار و هفتاد در سن بیست - سالگی به پادشاهی رسید و * بیست (و هشت) سال سلطنت کرد و در سن چهل و هشت - سالگی وفات نمود. نهم شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان در سنه هزار و صد و سه در بیست و پنج سالگی جلوس کرد و نه سال فرمان‌روائی نمود و تخت و تاج را به محمود افغان تسلیم نمود پادشاهان صفویه نه نفر ایشان پادشاهی کردند. مدت دولتشان دویست * و بیست و هشت سال بود.

نکات واقعه در زوال دولت ایشان از قول سیاح

هر چند ظهور دولت و بروز [۱۸] مکتب در گاه سلاطین جهان به تقدیر پادشاه قهار و فضل خداوند جبار است. بقای دولت صفویه از شاه اسماعیل تا شاه سلطان حسین، مقدار دوازده مملکت در تصرف داشتند : اول عراق عجم ، دوم خوزستان، سیم لرستان، چهارم فارس و کرمان، پنجم مکران ، ششم سمنان ، هفتم قندهار، هشتم زابلستان * نهم و دهم خراسان و مازندران، دهم و یازدهم گیلان ، یازدهم و دوازدهم آذربایجان که عبارت از ایروان و شیروان است و گرجستان و داغستان باشد. در زمان شاه اسماعیل، رسم ملوک الطوائف دایر بود در هر یکی از آنها، صاحب کاری مستقل بود. به قول * سیاح مسیحی همه آنها سنی سنوی و شاه اسماعیل رافضی تارک صحابه و اینها بعد از تیمور تا زمان شاه اسماعیل با هم خالی از کدورت و نفاق نبوده‌اند و می‌گویند، چون مخالفتی با هم داشتند، شاه اسماعیل طلوع کرده. [۱۹] اندک زمانی، سنیان سنوی را دلیل و بعد از آن انساب و اولاد ایشان را از روی زمین برداشت، و شیوه تشیع و رفض ظاهر ساخت و اگر صاحب کاران سنی اتفاق می‌نمودند و او را رخنه نمی‌دادند، به سبب نفاق بنای دولتشان، خراب می‌شد. و سیاح می‌گوید تا زمان شاه عباس پادشاهان در کار عزل و نصب سایر امور خود مستقل بودند . بعد از او پادشاهان زبون تسلط خدام و چاکران شدند و دولشان مشرف به انهدام شد. دیگر از زمان شاه عباس بزرگ شرب شراب شایع گشت و از برای خواص و عوام رخصت بود و کسی اجتناب نمی‌نمود و * ممنوع نمی‌شد. صغیر و کبیر به عیش و عشرت مبتلا و به امور دولت خود نمی‌پرداختند، حتی شاه سلطان حسین

که به زهد و تقوی میلی تمام داشت، در زمان اقتدار خود، قدرت بر دفع و رفع این [۲۰] فساد نیافت. شرب خمر را مؤکد به عقوبت عظیم قدغن کرده در شهر اصفهان و محله جلفا شرابها بر خاک ریختند و خمها شکستند و میخانه‌ها رادر بستند و قدغن کردند که سوای ملوک ارامنه، قطره شراب به کسی نفروشد. تأکید اکید و تنبیه شدید به ^۵اقصی المراتب رسید. در آخر کار این قضیه نتیجهٔ بعکس بخشید که خلق صبر و تحمل نیاورده، صغار و کبار جمع شدند و مشورت کردند که از برای شرب خمر از شاه اذن طلبند ^۵ تا قدغن شکنند و عاقبت والده شاه را برای این کار واسطه کرده و او تمارض کرد. ^۱ اطبا را چیز بسیار داده، تطمیع کردند که تجویز کنند که دوی این درد شراب است. بالجمله شراب پیدا کرده و به يك دور قدح که نوشید، مرض مادر شاه بحران کرده، به شاه پند مشفقانه دادند، و در ضمن آن ابرام و الحاح نمودند که به طریق اسلاف باید بود [۲۱] و دو پیاله امروز برای رفع غم باید پیمود و فردا برای آمدن نشاط انبساط ^۵ باید نمود، (شاه) بنحوی مبتلای شرب شراب شد که بالکلیه از تنظیم امور خود بازماند و به لذات شهوانی مشغول شد. ^۵ خوانند(ه)ها و نوازند(ه)ها و سازند(ه)ها و مطرب و رقاص در مجالس، محفل آراسته امور دولت خود را به رجال دولت سفارش نمود و زمام حکومت به دست رجال دولت افتاد و ظالم از مظلوم و حق از باطل تمیز نیافت. همه به هوای نفس خود، هرچند خواستند، کردند و کرد از وجود ملک و ملت برآوردند و گویند شاه سلطان حسین در تمام عمر خود لباس سرخ نپوشید و بنا بر آن عادت هیچ کس از امیرالامراء و سرداران نمی پوشیدند و پادشاه در روز غضب که می خواست کسی را بکشد، سرخ می پوشید و شاه سلطان حسین از روز جلوس تا روز عزل [۲۲] به قل یک کس فرمان نداد. يك روز در باغچه تفنگ می انداخت، مرغی را به تفنگ زد

۱- زنی که تمارض کرد، عمه پدر شاه حسین مریم بیگم بود که از نفوذ فراوان در دربار برخوردار بود و همین زن بود که از نفوذش در دربار استفاده کرد و پس از مرگ سلیمان، حسین میرزا را بر تخت نشاند. جهت آگاهی بیشتر نگاه کنید به محمد محسن (ستوفی): *زبدة التواریخ*، کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج، به شماره ۱۳-۱۵، ص ۲۰۳ ب. و نیز *سفرنامه مائون*، ترجمه تقی تقضلی، (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۶)، ص ۱۵۹ که اشاراتی به زندگی خصوصی مریم بیگم دارد.

و بحال مرغك بسمل او را مدامت و پشیمانی دست داد، دویت تومان زر از خزینۀ خاصه به فقرا تصدق نمود. سیاح گوید که او پادشاهی بود کریم الطبع، محب فقر، حلیم و سلیم و صاحب جود و احسان بود. و از برای پادشاهان سیف و احسان هردو ضرور است. چون شاه از سیف و احسان غفلت کرد، انقلاب به دولتش رسید و کار به اینجا کشید.

دیگر از جمله باعث زوال دولت سلاطین صفویه، این بود

که طوایف عجم غایت اصرار در دعوی اسلام دارند و جزئی از شعایر فروض و سنن اهمال جایز نمی دانند. و در اواخر ایام سلطنت صفویه، برای اجرای قانون^۵ شرع در بلاد عظیم که سبب انتظام دولت است، اهتمام نمی کردند. گواه این [۲۳] سخن آنست که در زمان شاه عباس ماضی بنا گذاشتند و قدغن کردند که باید زر نقد از ایران بیرون نرود و به جای زیارت حج به زیارت قبور ائمه علیه السلام و سایر مقابر روند و هر کس آرزوی زیارت کعبه داشت،^۶ می باید مبلغ خطیر به پادشاه پیشکش کند و اذن حاصل نماید و ضرری بیشتر از سفر حج نبوده است. و به این سبب^۷ مستطیعان و ضعفا و عجزه بلاد اسلام، روز و شب دعای بد و نفرین به جان پادشاه عصر و حکام زمان خود می کردند.

دیگر باعث زوال دولت

بیشتر از این جهت شده که کار گزاران امور پادشاهی و امنای دولت دور از حضرت دوفرقه شده بودند، و با یکدیگر^۸ ضد (یت) کامل داشتند. کاری که^۹ این فرقه می ساختند، بسند رأی آن جماعت نمی شد. و بیشتر باعث اخلال دین و دولت و ملک و ملت همه [۲۴] این می شد و در کار دولت عیبی و نقصی و خللی^{۱۰} مثل نفاق کار گزاران دولت نیست. و همه کارها معطل می ماند و انواع جور و تعدی و فساد در مملکت پدید آمد، که چاره آن از ممنوعات باشد و در اندک وقتی دولت زایل می گردد، و چنان که در دولت صفویه شد و این کار را قیاس از ضعف امت^{۱۱} باید (کرد) بالمثل اگر مرد با زاری در خانه خود دو کدبانو داشته باشد که مطلب هر يك خلاف رأی

دیگری باشد، کار مرد بازاری مخمل می‌شود و گذران امور خانه‌اش مغشوش و معوق و معطل می‌ماند. اگر فراغت خود می‌خواهد، بالضروره باید که آن دو کدبانو را یکی کند، و آن يك نفر کدبانو نیز محبت قلبی و جانسوزی در کار صاحب خانه داشته باشد والا آن هم به هوای نفس خود راه رود و صرفه جوید و حریص و بی‌مروت باشد، باز کار از پیش نمی‌رود و خانه کدبانو از آن کدبانو بر باد خواهد رفت و هر کار که در دنیا [۲۵] از پیش رفته است، از اتفاق رفته است و هر کار که در عالم خراب شده از اتفاق خراب شده است.

• کیفیت احوال افغانه و ظهور دولت ایشان

نقل کرده‌اند که افغان در سواحل بحر خزر، در حوالی شیروان و داغستان مسکن داشتند. با خود در باب‌الابواب خارج داغستان، در صحراها، ییلاق و قشلاق می‌کرده‌اند، و طایفه مجهول‌الاصل بوده‌اند. معلوم نبوده است که از قوم بحر خزر، یا شعبه از طایفه آنها باشند. بهر تقدیر کار ایشان در آن حدود نهب و غارت بوده است. و از زمان امیر تیمور گورکان، اهالی آذربایجان از ایشان تشکی و تظلم کرده، آن پادشاه ذیجاء آن طایفه را^۱ از آنجا کوچانیده، در صحرائی که واقع بود میان هند و قندهار، ساکن و متمکن گردانیده، و دست تعدی ایشان را از آذربایجان به صد منزل کوتاه کرده و در آنجا نیز عادت ایشان [۲۶] نهب و غارت بود. سباح گوید^۲ که در بعضی از کتب تاریخ دیده‌ام. اغوانی را الیالی می‌گفته‌اند و اغوانی غلط الیالی است، و از ارمنی بوده‌اند، و حالا در ناحیه قرا باغ متصل به شیروان، جماعت ارمنی هستند که آنها را مناسری قندسار می‌گویند و در طریقه ایشان سر کرده و رئیس اغوان را گویند و به زبان ارمنی نامش نوعی اغوان را گویند. در ولایت گنجه و ایروان و نواحی نخجوان و حدود گیلان مسکن دارند، سقناق ایشان را به این نام می‌خوانند و طایفه آرامنه در جبل مستمکنند. به این نام افتخار کرده ادعای افغان بودن می‌نمایند و می‌گویند، لفظ قندسار، قندهار بوده و از کثرت استعمال، قندسار، شده و قندسار، غلط قندهار باشد، زیرا که قلعه قندهار^۳ در بعضی از کتب نوشته‌اند که از بناهای اسکندر است و آن وقت که آن طایفه ساکن شدند، ارمنی [۲۷] بودند. چون از وطن اصلی دور و مهجور ماندند، رفته با اهالی

هند مخلوط شدند و الفت و مؤانست پیدا کرده، همگی مسلمان شدند. یعنی سنی شدند و در طبع ایشان غارت و تاراج غلبه دارد و چون محلشان سرحد است همه جنگ آور شدند.

احوال و عادات افغان

جنگ و قتال عادت معتاد افغان است و در میان ایشان سر کرده و ضابط بسیار باشد. در وقت جنگ به ضابطه و نظام، صفها می بندند، به زبان خورستان نسق چی و پهلوان دارند. وقتی که تمام آنها گرم جنگ و کارزار می شوند و سر کرده و ضابطشان به عقب آمده، نظاره لشکر و صفوف خود می کنند، کسی از دشمن نمی تواند، روی بگرداند. نسق چی در عقب گذاشته اند. هر که از جنگ روی گرداند، بی امان به قتلش پردازند. سیاح گوید در محاصره اصفهان، وقتی [۲۸] که افغان جنگ با عجم می کرد، من در نزدیکی پل عباس آباد تماشای جنگ می کردم، یکی از افغانه را دیدم که دست راستش را افکنده بودند، به عقب صف آمد، محافضا صف و نسق چی و ضابطه به مظنه اینکه از جنگ گریخته است، می خواستند او را بکشند دست افتاده خود را نمود، باز راضی به برگشتن او نشدند. گفتند که ای نابکار، اگر دست تو در کارزار افتاد، می بایست با دست چپ جنگ (کنی)، و اگر دست چپ افتاد، باید به دهن جنگ کنی و آب دهن بر روی دشمن اندازی، تا از خدای خود به مزد بزرگ برسی. این گفتند و او را به معرکه جنگ راندند. ضابطان لشکر ماذون نیستند، کشتگان معرکه را دفن نمایند، باید که جسد ایشان در میدان افتاده باشد. اگر شمشیر و خشت و کمان و یا تفنگ و غیر اسلحه ایشان به زمین افتد: برای برداشتن آن [۲۹] از اسب به زمین نمی آیند، از بسکه در روی اسب چابک می باشند، از روی اسب خم شده، از زمین برمی دارند. تفنگ اندازی نیز می دانستند، چون به اصفهان آمدند، برهنه و عریان بودند و چون بدستشان مال بسیار افتاد، به

۱- پل عباس آباد که به پل مرغان (به نام دهکده مارانان) اطلاق می شود، نزدیکترین

پل به محل استقرار سپاهیان افغان در وقایع محاصره اصفهان بود. علاوه بر آن استحکام پل عباس آباد از دیگر پل ها کمتر بود.

قدر مقدور در لباس و آلت جنگ مکمل شدند و از کثرت مداومت، در جنگ مهارتی کامل حاصل داشتند. اگر در میدان صف می‌بستند، بهیات اجتماع حمله می‌آوردند و اگر برمی‌گشتند، یکجا با هم برمی‌گشتند و در گرفتن قلعه و محاصره وقوفی نداشتند. بعضی قلعه‌ها را که به دست می‌آوردند از بیرون آب آن را می‌بریدند و بسیار مطیع و منقاد سر کرده خود بودند، بحدی که هر يك پی‌کار و بار خود بودند. يك نفر دانا که از جانب سر کرده ایشان می‌آمدوی (می) گفت در فلان ساعت، در فلان جا جمعیت نمایند که با شما کاری [۳۰] است، فوراً هر کار که در دست داشتند، ترك کرده، اگر طعام می‌خورند، سیر نشده دست می‌کشیدند و به مکان معهود حاضر می‌شدند. هر شهری و بلدی را که گرفتند، اگر از اهالی آن شهر می‌دیدند، که طبعی از جواهر بر سر نهاده، می‌روده از لشکر و توابع ایشان، کسی به خاطر نمی‌گذرانید که ذره‌ای به اواذیت رساند. در وقت جلوس محمود با اشرف نزاعشان (شد)، لشکر دودسته شدند. خواهان اشرف به گوش اشرف (رساندند) که اهل اصفهان از خوف تاراج، دکان خود را بسته‌اند، منادی‌ها گذاشت در بازارها جار زدند که مردم دکان خود را باز نمایند و هر کسی به کسب خود مشغول کرد و يك دکان بسته نشد. همه بر سردکانها به کسب و کار خود مشغول بودند، به بیع و شرای اسیر رغبت ندارند. اسیر را تا مدت معهور، خدمت می‌فرمایند و [۳۱] آزاد کردن گرفتار را می‌پسندند و بسیار کسان را در جنگ گرفتار کردند و برای خود اولاد نمودند و به چشم فرزندی می‌نگریستند. در اردوها و منازل، ایشان بی‌نظامند، اگر لاشه حیوانی باشد و بوی بد از او آید، متألم نمی‌شوند، بلکه آن را متحمل می‌شوند. از اردوها و منازل دور نمی‌کنند. انواع طعام را راغب نیستند. و به خورش چربی قانعند و در اکثر سفرها که با محمود بودند، با گندم برشته، اوقات خود را می‌گذرانیدند. در امورات توکل دارند و تن‌پرور نیستند و عادت به الوان اطعمه و یشاب نکرده‌اند و روده گوسفند را پر آب کرده، به کمر می‌پیچند و در وقت حاجت استعمال می‌کنند. نقل کرده‌اند که بعد از فتح جلفا، افغانی برای حاجت به خانه ارمنی از ارامنه رفته بود. يك ظرفی بزرگ مربا^۵ از ادویه حاره برای او [۳۲] آورده بودند، برای اکرام افغان، در برابر او با قاشق (می) گذارد. افغان از او خورد و حظ می‌کرد، تا تمام مربا را به کار برد و اصلاً از آن ضرری به وی نرسید و در خوردن طعام

تکلفات ندانند و سفره و سینی نشناسند و پنیر و سایر نان خورش هر چه باشد، بر روی خاك گذاشته، می‌خورند و غیر از آب مایعی نمی‌خورند. لباسشان مشابه لباس هیچ ملت نیست. هیأتی عجیب دارد. دامن‌ها چون خرطوم از پیش آویخته، چپ و راست و برهنه زیر جامه‌های فراخ پوشیده‌اند و پوستی در پای خود کشیده، به آن سوار می‌شوند. اعلی و ادنی شال‌ها و کرباس‌ها رنگارنگ دارند، که خود را از تاب آفتاب و اسلحه و باران نگاه می‌دارند و آن‌ها رنگارنگ را بر سر می‌پیچند و سرهای آن در پیش روی خود از پیش می‌آویزند، بعد از غلبه بر عجم طوراقل‌باش [۳۲] فرا گرفتند. قبا‌های زربفت گل‌دار پوشیدند. اما باز همان پارچه‌های زیر جامه‌هاشان فراخ بود. بهر جا که می‌رسند یا هر لباسی که پوشند، در میان گرد و خاك حلقه زده، می‌نشینند، و زنهای ایشان بی‌نقاب در هر کوچه می‌خرامند و بسیار مقبول در میان آنها هست که چون آفتاب بی‌حجاب می‌روند و بدشکل و کربه‌منظر نیز بسیار دارند که حاجت به نقاب ندارند و در گوشه‌های خود از بلور، گوشوار کنند، چنان که بر گردن اسباب عجم، پیش از این می‌آویختند، و دمه‌ای اسبان را بریده، به جای گیسو بر سر خود می‌بندند و می‌آویزند. هر لباسی که می‌پوشند از زیر پستان است، همیشه پستانهای ایشان باز است و پوشیده نیست، و در پای خود کفش عجم می‌کنند. اگر گل و باران باشد کفش خود را بیرون آورده، که در میان گل و باران ضایع نشود [۳۴] و اگر پاهای گل‌آلود یا نجس شود، یا مجروح گردد، باکی نیست. اگر کسی پرسد که چرا چنین می‌کنند، گویند اگر کفش ضایع شود، باید کفش تازه خریداری کنیم، اما هر چه به پای ما برسد، ضرری ندارد.

سالك مسافت از قندهار تا اصفهان

اصفهان که مقر حکومت شاهان ممالك ایران است، در وسط عراق عجم و در غربی ممالك ایران واقع است و به مقتضای فن جغرافیا، طولش هفتاد و هشت درجه است و قلعه قندهار در جانب شرقی ایران است. زمین آن متصل هندوستان، طولش صد درجه است. مسافت در مابین بیست و دو درجه است. از اصفهان تا

قندهار دو راه است، یکی معمور و آبادان، و یکی بیابان که خالی از باد سموم نیست و از راه معمور، کاروان، نود روز می‌رود و چپار از پنجاه روز و در شهر معمورش، شهر «سجیان» (= شجستان) واقع است پادشاهان [۳۵] عجم که در قزوین و طهران می‌نشسته‌اند و لشکر به قندهار می‌فرستاده‌اند، از راه «مشهد و هرات می‌رفته‌اند و می‌آمده‌اند، و این راه زیاد معمور بود. قلعه قندهار از بناهای اسکندر است. پادشاه هندوستان به معماری مهندسان فرانسه، تجدید آن کرده، «مستحکم کرده‌اند. مترجم گوید که قلعه قندهار را نادرشاه خراب کرد و به جای آن شهری ساخت، مرسوم به نادرآباد. وال الحال افغانه در آنجا باشند.

سبب استیلای پادشاهان صفویه به قلعه قندهار

طوایف افغان را که امیر تیمور گورکان از طرف شیروان کوچانیده و به قندهار آورد، بعضی از آن طایفه به رسم ایلات در مترهات آنجا در کوچ و اقامت بودند و برخی در خرم آباد و قلعه قندهار سکنی و «استراحت جسته، و با والی هندوستان آشنا شده و همواره در اطراف به دزدی و چپاول و تظاول و ایدای خلایق پرداخته [۳۶] با قوت و توانائی، گاه پادشاه هند را خدمت گذار و گاهی در سرحدات هند، سرحد نگهدار بودند. تا آمدن شاه عباس ماضی و استیلای او افسار آنها علاج پذیر نگردید. چون شاه عباس قلعه قندهار را از پادشاه هند انتزاع نموده و در تاریخ هزار و سی اختیار افغانه به دست شاه عباس افتاد، شاه مزبور استحکام (تمام) به قلعه قندهار داده، توابع والواحق آن را به درستی متصرف شده و بسا پادشاه هند، صلح پایدار نمود. سرداران باعرضه و امین و کار گزاران در قلعه قندهار نصب و تعیین کرده، سرداران مزبور، دست تظاول افغانه را از آن دیار کوتاه کرده به ضابطه و نظام در قندهار فرمانروا و افغانه کمابینفی، مطیع و فرمان‌پذیر آمدند. طوایف افغانی که تابع قندهارند، دوفرقه بوده‌اند. یکی هزاره و یکی که مذهب ایشان [۳۷] تشیع بوده و افغانه دیگر که در تمامی شهر قندهار و حوالی آنجا بودند، نزدیک به جماعت اوزبک، سنی مذهب و ارمنی به شیعه تظاول و دست‌اندازی واقع شد و بارها تشکی به پادشاه صفویه نمودند و ایشان اعتبار نکرد، بالاخره افغان شیعه، مطیع سنی گشته، داخل

سپاه محمود شدند و سنیان را تابع و مطاوع آمدند و در جنگها با او بودند.

بیان طغیان گرگین خان و اهالی گرجستان به شاه سلطان حسین و انهزام و اقتدار ایشان

در سنه هزار و صد و چهارده ، گرگین خان والی گرجستان از اطاعت شاه روگردان (شد)، و شاه جاسوسان به سوی آنجا روانه و ایشان را از متابعت گرگین تخدیر و^{۱۰}ایذاء فرمود. گرگین خان را در^{۱۱}دماغ فاسد (ماده) فساد نخوت و شرارت جا کرده بود. عصبان و طغیان ظاهر ساخت. شاه از حرکات ناهنجار او کلب علی خان قاجار، حاکم گنجه را با [۳۸] لشکر گران به تأدیب او مأمور و او بر سر گرگین خان رفته، هنگام تلاقی دو لشکر بزرگان تفلیس از یاری او متجافی و از جنگ ، پهلوی تهی کرده، در کناری ایستادند. گرگین خان مغلوب گشته، فراری در کوهستان تفلیس متواری گردید. کلب علی خان داخل تفلیس گشته و بزرگان و رعایای آنجا را به انعام و احسان و سلوک و مدار نوازش کرده، خوشدل ساخت. گرگین خان از حرکات ناهموار خود، نادم و برادرش خسروخان در اصفهان در آستان شاه منصب دیوان بیگی داشت، گرگین خان به وساطت او پناه به شاه آورده،^{۱۲}شمشیر در گردن در اصفهان از افعال گذشته خود نادم و پشیمان و به شاه، عذرخواه گردید و شاه نیز از جرم او در گذشت و عفو فرمود. مقارن این حالات پادشاه هندوستان به موس استرادل قندهار، ایلچی به درگاه شاه سلطان حسین فرستاد، متمنی این مطلب بزرگ گردید، وزراء [۳۹] و امرای شاه جمع آمدند . بعد از مصلحت و کنکاش،^{۱۳}ایلچی را نادلپذیر ، مایوس بر گردانیدند و در فکر استحکام قلعه قندهار و فرستادن سرداری نامدار به آن حدود افتادند. قرعه امین مشورت به نام گرگین خان بر آمد و گفتند این کارچندین فواید دارد. اول آنکه سپاه گرجستان همراه گرگین خان به قندهار می رود و گرجستان خالی از فتنه و فساد می گردد و ثانی آنکه گرگین خان آزاد کرده شاه است و همواره سعی خواهد کرد که خدمت نمایانی به ظهور رساند، تا شاه از او خوشدل شود، ثالثاً آنکه گرگین خان سرداری است باعرضه، چون در قلعه قندهار مکان تمکین یابد،^{۱۴}پادشاه هند را بالکلیه فکر قندهار از ضمیر زایل می گردد.^{۱۵}مترجم^{۱۶}گوید اگر چه امرای درگاه در این باب تدبیرات^{۱۷}مقرون به صلاح کردند و این کار را نیک دانستند،

لیکن از این معنی غافل بودند که سرداری که سرحددار [۴۰] می باشد، می باید عقل و تمیزش زیاده از^۵ امرای دیگر و سلوکش دوچندان از سرداران صاحب هنر، بیشتر باشد. گر گین خان که بی جهت به پادشاه یاغی می شود و آن قدر عقل و ادراک او تمیز ندارد که دولت و اقتدار خود را به عقل و تدبیر تمیز خود نگاه دارد، چگونه با گرجیان بی ایمان که چندی است^۵ مطیع اش نبودند، چگونه در سرحد قندهار (ر) کذا^۵ئی که افاغنه و اوزبک که هندوستانی همسایه^۵ اوست، تواند نگاه داشت. القصه گر گین خان را سردار قندهار کردند و بالاخره از بی فکری و عدم تمیز و ضابطه و سیاست او افاغنه مأیوس از شاه روگردان شدند و از فرستادن سرداران جنگ و جدال علاج پذیر نگشته، عاقبت الامر کار رسید به آنجا که رسید و^۵ شاه سلطان حسین تخت و تاج را به محمود داد و بالاخره اشرف افغان شاه سلطان حسین را به وادی [۴۱] خاموشان فرستاد و دولت صفویه منقرض شد. مگر چنین گمان می کنی که این کارها بسته به عقل و تدبیر است. حاشا که چنین باشد بلکه منوط به قضا و قدر ملک عزیز قدیر است.

شعر :

عنان کار نه در دست مصلحت بین است عنان به دست قضا که مصلحت این است
چنانکه انشاء الله تعالی به تفصیل معلوم گردد و بالجمله گر گین خان تدارک خود را دیده، عازم قندهار (گردید) و پسر برادرش خسرو خان به جای او قائم مقام در حکومت گرجستان گردید.^۱ بعد از وصول با سپاه گرجستان به آن حدود قندهار را استحکام داد و به طوایف افغان نظام و انتظام بخشید و دست تعرض آن جماعت را از همسایگان کوتاه گردانید و صدق و اخلاص خود را به ولی نعمت خود ظاهر نمود، اتفاقاً در این روزها میرویس را تحصیل دار اموال تعیین کرده بود و این میرویس در میان طوایف [۴۲] افغان به غایت معتبر و عزیز و مکرم بود و افاغنه به او کمال اطاعت و انقیاء داشتند و مردی مدبر و عاقل و کاردان و کاربین و کارگذار بود و به سبب اطاعتی که افاغنه به میرویس داشتند، غروری بی نهایت پیدا کرده،

۱- گر گین خان بدین شرط به رفتن به قندهار راضی شد که برادرزاده اش و خنانگ

والی گرجستان شود. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به :

T. Wakhust, (ed. M. F. Brosset): Histoire de la Georgie. Vol II. Part I, (St Petersburg 1858.27).

با اهالی هندوستان^۵ علاقه داشت، با مایه^۶ بسیار، (و) برای اندوختن مال و منال سفرها می کرد و^۷ سودها دیده بود و ثروتی بی نهایت جمع کرده (بود). گر گین خان مطاوعت میرویس و بسیاری مال و دولت او را حسد برد. از شدت طمع به فکر اخذ مال و هتک حرمت و اجلال او افتاد. او را به حضور خود طلبید. اکرام و استعالت و نوازش نمود و از خود مطمئن و خاطر جمع ساخت (و) به بهانه اینکه تو مردی مدبر و عاقل و کار گزار هستی، تو را به جهت تمشیت بعضی امور باید به اصفهان بفرستم و وعد^۸(ه) جای نیکو داد و ابواب امیدواری تمام بر روی او گشاد و او به سخن گر گین خان روانه اصفهان (۴۳) (شد) و از عقب عریضه و مکانت به شاه و امنای دولت نوشت، که وجود میرویس درین دربار باعث فتنه و شرارت است و دود عصیان و طغیان در روزنه دماغ مکنون دارد، باید به مجرد ورود به آن حدود، او را در آستان شاهی نگهدارند^۹. میرویس بعد از ورود به اصفهان او را محافظ و نگهبان تعیین کردند و او این معنی را دریافت، محزون و مکدر خاطر گردید. مدتی در این فکر و اندیشه بود، چون دید که در آستان شاهی امینان و کار گزاران دوفرقه شده اند و معادات دشمنی کلی در میان ایشان متداول است، از این حالت قدری تسلی یافته که نفاق کار گزاران شاه با یکدیگر نشانه زوال دولت است.^{۱۰} مردی عاقل بود و نشیب و فراز کار خود را بنظر تأمل و تفکر ملاحظه کرده اعتمادالدوله را دید شالهای کشمیری گران بها و پارچه^{۱۱}(ه) های زربفت هندی نیکو طرح، خوش نما (۴۴) هدیه و پیشکش برد و در استرضای خاطر کسان او لازمه آدمیت بجا آورده، در روز دیگر به خانه دیوان ییگی که برادر گر گین خان بود، رفته، تحفه و هدیه لایقه گذرانید. بعد از چند روز باز به دیدن او رفت و از او تکریم و تعظیم یافته، نزدیک خودش جای داد. پس از انقضای صحبت از میرویس احوال سلوک و اوضاع گر گین خان برادر خود را پرسید. میرویس بطور حکیمانه و تدبیر عاقلانه و نرمی زبان به ثنای گر گین خان گشود (و) گفت گر گین خان عاقل و مدبر و صاحب رأی زرین و فکر دورین است. رغیب پرور و جسور و دلاور شاه جمجاه را بنده صادق امروز که

۱- محمدخلیل مرعشی در جمع التواریخ نیز به خطر ناک بردن میرویس اشاره می کند.

نگاه کنید به: مرعشی صفوی: «جمع التواریخ»، به کوشش عباس اقبال، (تهران ۱۳۲۸)،

به امارت قندهار منصوب است.^۵ پادشاه هند را از سطوت و صلابت و قلعه‌داری و کارگزاری او طمع از ولایت قندهار بریده شد و آن دیار را فوق الغایه معمر و آبادان دارد. دیوان‌یگی از شنیدن این مقالات، دیگر صبر و تحمل (۴۵) نیاورده به حضار مجلس گفت، برادر من عجیب احمقی است که اگر چند هزار تومان برای دست آوردن هم‌چنین دوستی صرف می‌کرد، میسر نمی‌شد و برای خود دولت‌خواهی به این صداقت نمی‌یافت و این گونه افراط در مدح و ثنای اومی کند و آثار ضامندی او ظاهر می‌سازد. چنین شخصی را از خود مأبوس کرده و خلاف مطلب را به‌شاه و امنای دولت عرض کرده است و مکتوبات به برادر خود نوشت و او را سرزنش‌های فراوان کرد که این چنین شخصی عاقل و خیرخواه را که تو را محبت صادق است و دولت موافق و در خانه پادشاه را از مدح و ثنای تو پر کرده، رنجانیده و به‌شاه خلاف آن را عرض کرده. می‌رویس بعد از دو روز دیگر به خانه اعتمادالدوله^۶ رفته و با او آغاز تکلم نموده و به طریق اشتهال و تضرع و تواضع عاقلانه در برابر او اعتمادالدوله با او آغاز (۴۶) تظلم نمود. گفت چند روز پیش از این که به خدمت ما آمدمی^۷ شغل بسیار داشتم، فرصت نشد که احوال والی قندهار را استفسار نمایم، چه خبر از آن طرف داری، به ما بگو، می‌رویس که عمر و عاص از^۸ کمند (= کمینه) چاکران^۹ش محسوب نمی‌شد،^{۱۰} یقین داشت و دانسته بود که امنای دولت شاه دوفرقة متضاده شده‌اند و درباره یکدیگر نفاق و عداوت می‌ورزند، به اسلوب شاه حکیمانه جواب دادن را مصلحت ندید، بایستاد و نگاه کرد. اعتمادالدوله در تحقیق مطلب ابرام نمود، می‌رویس زبان فصاحت بل فصاحت گشود در خدمت (گزاری) قصوری نگذاشت و گفت: اگر گرگین‌خان بعد از این در دیار قندهار^{۱۱} صاحب اختیار باشد، فساد عظیم ظاهر خواهد شد. محقق و آشکار است که صبحگاه هست و^{۱۲} چاشتگاه در خمار (است) و گرگیان هر يك به‌هوای نفس خود گرفتار و عرض و مال و عیال (۴۷) خلق در دست آنها پایمال و هرچه از نفوذ و جواهر و مال و منال که از مردم می‌گیرد،^{۱۳} روانه^{۱۴} گرجستان می‌کند و برای خود خزینه و ثروت می‌سازد و طغیان و فساد که پیش از این در گرجستان کرد، امروز، باز آماده آن فرصت است و مترصد انگیزختن شرر شرارت، لشکر و خزینه جمع آورده، با پادشاه هند در ساخته است. عنقریب فساد می‌کند که چاره آن ممکن نگردد. اعتمادالدوله گفت^{۱۵}

پادشاه را همین که چنین کافری جاهلی نادان نحس نجس که سپاهش نیز با خود هم مذهب است، به مسلمانان والی ساخته (است) و در سرحد چنان و سر سیدی بدینگونه حرمان، چنان نصب و تعیین فرموده و تسلی زیاده از حد داده، محض سوء تدبیر و از طرز و طور عقل بدیع بعید است و حاصل این جز ندامت و مآل این کار غیر ذهاب دولت نیست، اعتماد الدوله که با دیوان بیگگی (۴۸) نقض و معادات داشت، این کلمات بگفت. میرویس از او فوق الغایه ممنون گشت، میرویس امتاء در ب خانه را، دل به دست آورده بود، در خدمت شاه مقاصب و معاند متفق اللفظ به صلاح و سداد و نقوی و فلاح اوشهادت دادند و گفتند معاضات گر گین خان در حق او محض اغراض فاسده است. بنابراین پادشاه از جرایم او گذشته، با او دل خوش کرد. میرویس از این حال خوشوقت شد، لیکن دلش از اندوه و وحشت خالی نبود.

رفتن میرویس به زیارت مکه و فتوی حاصل کردن

میرویس بالضروره از شاه رخصت سفر حجاز گرفته، روانه شد و در مدینه و مکه به علماء و مجتهدین آنجا، هدایا داده سرایتان (= سرانان) مسائل نزد ایشان باز کرد و چنین گفت که علماء اعلام درین باب چی می گویند، ما در نهایت شرقی ایران متصل به ملک (۴۹) هندوستان مسکن داریم و در اصل سنی سنوی پاك اعتقادیم. جمعی کثیر از اقوام و عشایر به ما متعلق است. مدتی است که از شاهان عجم که از روافض و دشمن صحابه می باشد، بما مسلط شده اند و ما رعیت ایشان شده ایم. تعدی و بی حساسی به ما می کنند. در پیش حم (= چشم) ما صحابه سه گانه را از چهار یار لعن و سب می نمایند و دشنام آشکارا می دهند نیز گرجی و کافرند، بر ما گماشته، ما را به انواع بلا و مصائب داشته و آنها را محافظ نامیده اند، به ما تعیین کرده، به چندین امور خلاف شرع مرتکب می شوند و جور و جفا می کنند و دست به عرض و ناموس ما دراز دارند، هیچ گونه ترحم و فتوت بر ما نمی آورند و اولاد ما را به طریق غصب و سرقت از ما ربوده، به گرجستان می فرستند و در آنجا می فروشند و زبان ما را روافض جبراً قهراً (۵۰) تزویج می کنند. اگر ما عاجزان را غیرت دین دست دهد شرعاً جایز است که ما شمشیر به روی آنها بکشیم و هر جا که آنها را به بینیم، بکشیم و با صف بسته با ایشان مقابله نمائیم و اگر مقابله کنیم اطلاق لفظ

معنی جهاد بر ما وارد است و آیا مقتول ما در راه خدا شهید است. و درین صورت هر گاه غلبه از ما باشد، مال و رافض و عرض خون ایشان و اسیر ایشان اگر بفروشیم، بر ما حلال است. و چون مملکت ما به هندوستان اتصال داد، اگر ما مملکت خود را به پادشاه هند بدهیم و از جنس خود به سنی سنوی پناه بریم جایز است. و مورد بحث شرعی نیستیم. فتوای آنرا به اقلام حقایق ارتسام قلمی فرمائید. علما و مجتهدین سنی در جواب مسائل او فتوی شرعی داده: همه را بگرفت و در بغل گذاشت و در صندوق امیدواری خود مستحکم کرده، از حج معاودت نموده به اصفهان آمد. چون علما و مجتهدین (۵۱) مدینه و مکه را به نحوی که مذکور شد، خلق ایران را از زیارت حج قنغن کرده بودند، که زرمسکوک از ایران به جای دیگر نرود و سالی مبلغ خطیر اصفالی روم و جماعت مکه و مدینه و حجاز از حجاج متفجع می شدند و راه انتفاع آنها بریده شده بود، از این راه کینه و عداوت دیرینه از اهل ایران در دل شفاوت منزل داشتند، فتوی بسیار مضبوط نوشته دادند. میرویس به اصفهان آمده به امنا و امراء درب خانه و دوستان و رفقا و شاه هدایا و سوغاتیهای نیکو داد. دلای مردم را صید کرده و در میان رجال دولت معتبر شد و به حسن حالت عاقلانه و رفتار خردمندانه شهرت کرد. شاه به او محبت بسیار بهم رسانید، داخل شور و مصلحت^۵ ملکی گردید. اتفاقاً در آن روزها ایلچی از چارمسقوا^۱ که عبارت از پادشاه روس باشد عازم ایران می گردید^۲ و خبر او به شاه رسید که از شما اذن دخول و ورود ایران می خواهد (۵۲) رجال دولت از رساننده این خبر تحقیق کردند که این ایلچی کیست، و از مردم کجاست و اسم او چیست، گفت: اسم او اسرائیل و اصلش از محال قبان (= قبان) قرا باغ و ارمنی الاصل و ولدش در محال قبان قرا باغ بوده. رجال دولت از شنیدن این سخن مختل الدماغ گشته، که ارمنی و رعیت ما از جانب چار روس ایلچی شده و بیاید حرمت نگاه ندارد و در مجلس شاه نشیند، این^۵ لایق رعایای ما بخصوص از مقوله ارامنه ما را مناسب و معقول نمی نماید. باید رخصت آمدن به او داده نشود. پادشاه روس اگر ایلچی می فرستد، از جنس

۱- تزار مسکو.

۲- فرستاده پادشاه روس، شخصی به نام اسرائیل اری Israel Ori بود که از طریق

شماخی در سال ۱۲۰۸/۱۱۲۰ عازم دربار صفوی بود.

دیگر و آدم دیگر بفرستد.^۱ او در آن وقت ایلچی دیگر از فرانسه آمده و در شهر اصفهان متوقف بود. نامش موسی^۲ نزد او آدم فرستاده، از او تحقیق احوال ایلچی روس کرده، او در جواب نوشت: که اسرائیل گویندش. اصلش ارمنی است، و از مقوله تجاریه فرنگستان (۵۳) افتاده بود. در میان لشکر فرانسه مدتی قهوه‌چی گری کرد. بعد او را^۳ جنگی نوشتند و در سفرهای بسیار بود، بعد به نمسه^۴ رفته و در آن خدمتها کرده و بعد از آن^۵ به فرال رفته، در قلعه^۶ ازا، روس او را ضابطی^۷ سولک‌باشی^۸ داده و به آرزوی وطن اصلی و^۹ دیدن ارحام خود از چار نمسه و به چارمسقو یعنی پادشاه روس شفاعت انگیزخته و واسطه انداخته، التماس تعیین شدن به ایلچی گری^{۱۰} خواسته (است). پادشاه روس او را به ایلچی گری روانه این حدود کرده، چون در آن وقت میان فرانسه و نمسه قتال و جدال واقع بود، ایلچی مرقوم از^{۱۱} شفاعت، پادشاه نمسه، به پایه ایلچی گری به ایران منافی طبع آمده، به مقتضای وظیفه ایلچیان، ایلچی فرانسه در حق^{۱۲} اسرائیل مرقوم معامله به عداوت نمود و نوشت که اسرائیل مذکور قابلیت نشستن در مجلس پادشاه ندارد و او یکی از (۵۴) ارامنه دنی الاصل و ارمنی غریبه قرا باغی که طریقه^{۱۳} شرداشتنند. یعنی بزرگی مردم خبر دادند که از کاملان ما استخراج و خبر داده‌اند و معلوم شده است که در کتاب ما نوشته‌اند که در این سالها از جنس ارامنه در زمین ایران، پادشاهی خواهد کرد که به این زمین‌ها غالب خواهد شد و در داخل این مملکت گشته، (به) وضع دولت قدیم ارامنه عود خواهد کرد. و به^{۱۴} اعتقاد این حکایت ارامنه چشم انتظار در راه داشتند و چون این معنی غریب بود،

۱- ترس ایرانیان از پذیرفتن سفارت اری، بدین جهت بود که شایع شده بود که وی خود را از نسل پادشاهان قدیم ارمنستان می‌داند و به نحوی خود را وارث آن در ارمنستان برمی‌شمرد. نگرانی مبلغان کاتولیک مقیم دربار ایران نیز این واژه را تقویت می‌کرد، زیرا که از جانب اری شایع شده بود که وی قصد بیرون کردن آنان از ایران را دارد بدگویی‌های سفیر فرانسه به نام میشل نیز دربار ایران را از پذیرفتن اری متوحش ساخته بود.

۲- ایلچی فرانسه شخصی به نام میشل بود که پس از مرگ فایر، به سفارت به دربار ایران آمد. نگاه‌کید به لارنس لاکهارت: اقراض سلسله صفویه، ص ۵۱۲.

۳- مراد از نمسه امپراطوری اطریش است.

۴- بیولک‌باشی.

به شاه عرض گردید، ایلچی مرقوم از جانب پادشاه روس نزدیک به شروان در کنار بحر خزر به جائی که نیاز آباد نام داشت، آمده تا آنکه به شهر شماخی بیاید، سیصد نفر از ارامنه به او ملحق شده و با حشمت و وقار عظیم آوردند و در شهر شماخی، پانصد نفر ارمنی بر سرش جمع شد، اسرائیل ایلچی از راه حبله کاری و جلب منفعه از ارامنه (۵۵) که نزدیک او بودند، گفت: که من از نسل پادشاه ارامنه ام و در میان آنها این مدعای عظیم شهرت یافته. گفتند آنچه در کتابهای ما نوشته اند ظاهر شد، همان پادشاه خواهد بود و به دعوی ولایت آمده است، و غیرت و جمعیت این بر ما لازم است.^۱ ایلچی فرانسه خبردار گشته، شاه را دریافت و به عرض رسانید و گفت: تدارک این کار باید کرد والا فتنه عظیم خواهد شد. از این حکایت شاه به اندیشه افتاد. اعتمادالدوله را طلبید و با او مشورت کرد که اسرائیل بیاید یا به او رخصت مراجعت به مسقو داده شود. او نیز با اماناء و کبریا مشورت کرده. بعضی ورود و بعضی مراجعت را مصلحت دیدند. عاقبت در محل این عقده در ماندند. میرویس را دیده، مشورت کردند. او اول خفض جناح نموده، احتقار احضار (کرد) و از این جانب ابرام و اصرار رفت. بالضروره به عرض رسانید که به عقل ناقص این بنده، چنین (۵۶) می رسد که اسرائیل ایلچی به اینجا بیاید، فتنه حادث نمی شود. علاجش اینجا به حافظ و نگهبان گذاشتن و به زهر دادن می توان شد و اگر به او اجازه مراجعت داده شود، گاه باشد که چارمسقو که پادشاه روس است، به تن تحمل این عار نمی کند و به غیرت افتد و فتنه بزرگ و غوغای عظیم برپا شود. خصوص (که) گرگین خان، پیش از شاه یاغی شده بود و ارامنه در ایران بسیار است و جماعت گرجستان همه ارامنه اند و رزمی خان برادر^۲ گرگین خان پیش از این بالفعل نزد پادشاه روس است، او را دست آویز کرده، به گرجستان فرستد و طوایف گرجستان بر سر

۱- طبق روایات ارامنه حروف نام اسرائیل اری Israel Ooi با کمی جابجائی

II sera roi به معنی «او پادشاه خواهد شد» می باشد. برای آگاهی پیرامون اسرائیل اری و موقعیت او در آن نواحی، رجوع کنید به اسماعیل داثین ایرافیان ارمنی، (تهران امیرکبیر ۱۳۵۶)، ص ۱۴.

۲- ظاهراً مراد از رزمی خان، برادر گرگین، آرخیل می باشد که سالیان متعددی در روسیه اقامت داشت.

او جمعیت کنند و پادشاه روس خود بنفسه حرکت کند و به مفاد الکفر لیه واحده، سایر ارامنه نیز به او ملحق شوند^{۵۶} و تدارك این فساد عظیم مشکل شود. و در میان ارامنه اطراف نیز تجار متمولین بسیاری به خزینه (۵۷) و مرد مدد پادشاه روس کنند و رفع این غائله ممکن نگردد. گر گین خان در قندهار خیر یابد و افاغنه را بر سر خود جمع آورده و به ایشان خزینه و مال دهد و به پادشاه هند متفق گردد و بنده شما از آن رانده شده ام، دیگر کسی اطفای نایره فساد آنها نتواند کرد. الحاصل میرویس در میان تقریر صواب دید عرض حال خود را نیز چنان که باید و شاید، نیکو سخنی از رفتن خود به قندهار در میان به عرض رسانید. و^{۵۷} گفت: این بنده چنین صلاح می داند که ایلچی را^{۵۸} رخصت، (وره) ارزانی و روا دارید. امراء و وزراء تقریرات او را یکن یکان به شاه عرض کردند و رأی او را پسندیدند و به قندهار مرخص فرمودند. اعتمادالدوله کاغذ داد که اگر گر گین خان به تو بدی کند، به دربار پادشاهی عرض کنی و دیوان بیگی به عم خود نوشت که میرویس منظور نظر پادشاهی است. به او محبت و مهربانی به جای آر. پادشاه (۵۸) میرویس را به قندهار فرستاد. القصه میرویس^{۵۹} از زندان و گوشه غم چون تیری که از شست برود، برجسته، خود را به قندهار رسانید. ایلچی روس را به دربار طلبیدند. پس از چندی او را مقضی المرام روانه مملکت روس کردند. میرویس چون به قندهار رسید، افاغنه را بر سر خود جمع آورده، و گر گین خان در انعام و اکرام او اهتمام نموده، بعد از آمد و رفت و دید و بازدید آشنایان و عشایر و قبایل و وجوه ناس و اصدقای قدیم^{۶۰} نزد او آمدند، به ایشان محبت های محرمانه داشته، بزرگان قبایل بلوچ نزد او آمده، در اتفاق ثابت القدم و سر و جان در راه او نهادند و همه افاغنه و بلوچ قرآن در میان آورده، قسم یاد نمودند. به این مضمون، مکتوبی هم از اعتمادالدوله ابراز کرده، همیشه در پیش نظر نهادند و مضمون آن را از بر کنند و فرصت غنیمت دانسته، ظلم و جور روافض و (۵۹) گرجیان را یاد آوردند و افغان شیعه تعدیاتی که به اهل و عیال آنها کرده، تعداد نمایند و^{۶۱} غیرت اسلام در خاطر افکنند. پس میرویس بنای افساد نهاده، جمعی از افاغنه را برانگیخت، آمده به گر گین خان شکایت کردند که جماعت^{۶۲} بلوچ آمده، اُبه و مواشی ما را غارت کردند گر گین خان در صدد تنبیه بر آمده، با گرجیان سوار شد. میرویس در خفیه، بلسوچیه را خبردار

کرده که آمده با گرجیان و گرگین خان آماده کارزار باشند. چون گرگین خان بیرون رفت، افغان دوشق شده، ایستاده بودند و او غافل در میدان^۵ ایستاده. افغان سوار، به سلام آمدند، چون نزدیک رسیدند، بحر زخار انتقام افغانه به جوش آمده، مانند سیل به طرف گرجیان انحدار یافتند. گرگین خان فرعون آسا در میان غرقه طوفان بلا شده، يك نفر از گرجیان بیرون رفت که خبر به قندهار رسید چون مقصود (۶۰) افغانه حاصل شد، میرویس ایشان را جمع آورده، مصلحت کرد و پند داد و موعظه نمود که بر نیت خود ثابت قدم باشند. افغانه او را دعا کردند. میرویس به ایشان گفت که اکنون معلوم شما باشد، که فرمان اعتماد الدوله در باب گرگین خان اصل نداشت و ساخته بود و این کاری که شد،^۵ از غیرت دین داری ناشی گردید. من مجبور و مضطر شدم که این کار کردم. مضی ماضی حالا باید يك دل و يك جهة باشیم و جان و مال و عرض خود را در راه دین^۵ محمدی بگذاریم چون به پادشاه عجم عصیان ظاهر کردیم و یاغی شدیم، لامحاله در قید اخذ انتقام برمی آید و تدارك لشگر می کند و اگر العیاذ بالله بر ما غالب کرد، همه ما را از شمشیر می گذارند، اهل و عیال ما را اسیر می کند. افسان^۵ چون این کلمات شنیدند از اقدام این کار پشیمان شدند و گفتند پادشاه عجم صاحب دولت و در جنب (۶۱) آنها چند طایفه رعیت چگونگی با پادشاه طاقت مقاومت داریم و از پنجه مهر آنها خلاصی توانیم یافت. میرویس دانا و عاقل بود در برابر آنها خواندن گرفت که کم فته قلیله غلبت فته کثیره باذن الله. بعضی اطمینان یافته و^۵ برخی را تشویق در خاطرها ماند و تعهد کرد که ما از پادشاه روبرو گردان نمی شویم و سردار^۵ گرگین خان است. میرویس گفت آنها واجب القتلند زیرا که دست تعدی به زنان و عیال مادر از کرده، صحابه پیغمبر را روبروی مادرشان دادند. این فتاوی علمای حجاز است که برای شما گرفته آورده ام، و پیش از این هم فتاوی از علمای هند و ماوراءالنهر گرفته در دست دارم. چون افغانه فتاوی را مشاهده کردند، ایشان را غیرت دست داده، دل به جهاد و قتال نهادند و میرویس با افغانه سوار شده و^۵ غفله داخل قلعه قندهار شده، داروغه و ضابطان و گرجیان (۶۲) گرگین خان را گرفته و به قتل رسانیدند^۱

۱- در متون تاریخی، نحوه کشته شدن گرگین، متفاوت ذکر شده است. به طور مثال مرعی صفوی در مجمع التواریخ ص ۶ و بعد می نویسد که گرگین در نیمه شبی در قندهار به قتل رسید.

و برج و باره قلعه را به کسان خود مستحکم گردانید و با افاغنه نشسته، مشورت نمود که باید به پادشاه هند متوسل شده و به رفق و هندوستانی و پادشاه و بزرگان هندوستان مکتوبات و عریضه نوشت و از کار و کردار خود خبر داد و درخواست نمود که هرگاه از طرف پادشاه ایران بر سر ما لشگر آید و از مدافعه عا^ه جز آئیم و مدد از پادشاه هند در کار افتد، هندوستانی ما را^ه مهما مکن (ایشان را) مدد نمایند و اگر به هیچ حال طاقت^ه مقاومت نیاوریم، جمیع طوایف افغان کوچیده و رو^ه به هندوستان آورند. پادشاه هند از مطلب آنها آگاه گشته، فرستاده^ه آنها را مقضی المرام بر گردانید. میرویس در حکومت قندهار استقلال یافته، عرایض حیلہ آمیزی به اعتمادالدوله و پادشاه در قلم آورد، به این مضمون که افاغنه از بد سلوکی^ه گرگین خان تنگ آمده، او را با گرجیان^ه به قتل رسانیدند. (۶۳) عشرت کنان در فصل فائز به قندهار رسید و راهها را سوخته و آذوقه و علوفه نایاب دید. چون زمستان در پیش بود. سپاه قزلباش را احوال دیگرگون شده، به راهی ماندن و نه پای رفتن. قزلباش بالغروره از سر قندهار کوچ کردند. خسروخان^۱ با شش هزار نفر سپاه گرجستان را بر گرفته، عقب اردو را پیش انداخته و عباس قلی بیگ از اردو جدا شده، به قلعه قندهار رفت. میرویس فی^ه الحال سوار شده، سپاه خود را جمع آورده، هشتصد نفر شتر کرد و زنبورک و توپ بر آنها بار کرده، از عقب سپاه قزلباش در آمده با خسروخان جنگ در پیوست. خسروخان کشته شد. پانصد نفر گرجی چابک سوار^ه از معرکه جسته، راه فرار پیش گرفته، باقی طعمه شمشیر آبدار شدند. اساس و تدارک اردو را^ه بالکلیه متصرف شده به قلعه درآمدند. افاغنه پی پانصد نفر گرجی افتادند. گرجیان مرگ خود را (به) معاینه در آینه صیقلی شمشیر (۶۴) دیده متفقاً به افغان حمله کردند. افغان دودسته شده، کوچه دادند. گرجیان راه فرار دیده به اتفاق روی به راه نهادند. افاغنه ایشان را^ه تعاقب ننموده برگشتند. غنایم اردو را جمع کرده، به نعمت و دولت عظیم پیوستند. بعد از آن میرویس خدلان مآب هفت سال زنده بود. هر سال سپاهی از قزلباش بسر سوار گرفته، مغلوب می شدند. چون میرویس هفت سال حکومت قندهار کرده، بر بستر

۱- مراد از خسروخان، کیخسرو پسر درزاده گرگین و داروغه وقت اصفهان بود که جهت

گرفتن انتقام گرگین عازم جنگ با افغان ها شد و سرانجام نیز کشته شد. شرحی از این برخورد را مرعشی صفوی در مجمع التواریخ، ص ۹ آورده است.

مرض افتاد و به مردن دل نهاد و افغان از این واقعه پریشان خاطر شدند، افاغنه را وصیت می کرد که اولاً آموزش را به خدای تعالی سپردم. باید در جهاد دشمنان بذل وجهه خود به عمل آورید و ثانیاً در هر حال همت خود را بلند دارید و جمله با هم متفق باشید و به روافض سرفروود نیاورید، و در دفع مضرات آنها جهد کنید، اهل عجم از اتفاق خالی و به نفاق پر و دولشان مشرف به انهدام و به کثرت و حشمت کار برایشان (۶۵) سخت و حشمت و دهشت طاری خواهد شد و شما به اتفاق قلب و اتحاد درون در حرکت باشید که متوکلاً علی الله بر آنها غالب و اصفهان را خواهید گرفت. این کلمات بگفت و به دارالبوابیوست بعد از آن میر عبد الله برادرش را به جای او نشاندهند. او به جنگ و جدال راغب نبود، و راحت حضور را به مشقت سفر ترجیح می داد. افاغنه را جمع کرده، و مشورت نمود و صلح با قزلباش را اصلح دید که باید با قزلباش مصالحه کنیم و کسی از اینها را در میان خود بگذاریم و مال دیوان را هر ساله خود جمع کنیم و به خزانه پادشاهی تسلیم کنیم و به فراغت نشینیم. افاغنه را از او، این کلمات خوش نیامده، در دلشان محبت او به عداوت بدل شد و نفرت ظاهر کرده، گفتند به هزار حيله و تدبیر گریبان ما از دست روافض خلاص شده است. چگونه به صلح راضی شویم و دوباره اختیار خود را به دست روافض دهیم و دین و عرض و جان خود را (۶۶) در معرض تلف در آوریم. این بگفتند و دل بر جهاد نهادند. میر عبد الله دل بعضی از امرای افغان را بدست آورده، به صلح راضی کرد. مکتوبی متضمن این مطلب نوشته، پنهانی نزد شاه فرستاد. اما میرویس سه پسر داشت، میر محمود در وفات پدرش هجده ساله بود و او در تحت تربیت میر عبد الله عموی خود بوده و میرویس از همه بیشتر محبت به محمود داشت و در جنگها همراه پدر بود و به برادرش هنگام وفات سفارش او را نموده، او به صلح عم خود راضی نبوده. مکتوبی که به عجم می نوشت، به دست او افتاده، روزی شمشیر در دست گرفت و قتی که میر عبد الله در خواب بود بر سر او رفته، عم خود را بکشت و نیز کسانی که در صلح عجم با ع

۱- منابع ایرانی مانند مجمع الفتاویج ج ۱، نشین میرویس را برادرش عبد العزیز می دانند. ظاهر آکروینسکی را در این مورد سهوی روی داده است. عبد العزیز در سنوات ۱۱۲۹-۱۱۲۷/۱۱۲۷-۱۷۱۵ یعنی تازمانی که به امر محمود برادرزاده اش کشته شد، حکومت افاغنه را داشت.

همداستان بودند، گرفته به قتل رسانید و فریضه جهاد را موافق آیات قرآنی به جماعت افاغنه خواندن گرفت. بعد از آن (۶۷) گفت عم میر عبد الله به قوم خود خیانت کرد. چند روز ما راحت داشتیم، می خواست باز ما را به دست روافض دهد. مکتوب او را که به شاه نوشته بود به افاغنه خواند. افاغنه او را دوست می داشتند. او را به جای پدر نشانیدند و او به فکر نظام لشکر افتاد. افغان حصارى را که شیعه بودند، بر انداخت و تابع افغان سنی کرد.

احوال صفی خان و فرزندش خالدخان

ایمان لشکر شاه صفی قلی خان را به سرداری قندهار مناسب دیدند. او مدتی حکومت اصفهان کرده بود و از رجال و دولت و کار آزموده و دانا بود و در آستانه شاهی امنای دولت دو فرقه شده بودند و به سبب اختلاف ایشان صفی قلی خان معزول شده، گوشه نشین بود. این دفعه تکلیف سرداری به او کردند. ابا نمود. شاه برای او خلعت و تاج مرصع فرستاد و رقم سرداری به روی آنها گذاشته، بساز قبول آنها اجتناب کرد و گفت (۶۸) سرداران پیشین از عمده این کار بر نیامدند. از این جهت بود که در کار خود اختیار و اقتدار نداشتند. کسی به سردار ناظر تعیین نکرده و سپاه باید از سردار خوف و بیم داشته باشند تا جنگ کنند. مادام که سردار فیما بین خوف و رجا است، از او کار سازی نخواهد شد و بدتر از همه در آستان شاه نفاق در میان اعضای دولت هست. انتقام از دشمنی صورت نیندد و در این صورت فتح و شکست سردار یکسان است و من از عهده این خدمت بر نخواهم آمد. باز قرعه مشورت انداختند. باز صفی قلی خان را اسباب کار دانستند. او باز راضی نشد. حيله به کار آوردند. او پسری داشت، در سن هفده سالگی مقبول و متناسب الاعضاء. از جانب شاه خلعت و تاج مرصع و منشور سرداری دادند. آن جوان در قبول کردن آن مسارعت کرده، به پای پدر افتاد و به هزار رجا و الحاح پدر را راضی (۶۹) ساخت و او از بسیاری محبتی که به پسر داشت، مهم سرداری را خود قبول نمود و بسا شاهزاده هزار سپاه قزلباش و پسر هفده ساله بیرون آمده، راه قندهار پیش گرفته. افغان حصارى خبر ورود قزلباش را به محمود رسانیده، محمود توقف نکرده. بامداد لشکر تعیین کرد و صفی قلی خان مانند روح از ابدان، (از) پسر خود جدا نمى شد. در آن روز آن جوان کبک

رفتار، با سیصد نفر چابک سوار به شکار رفته بود، اتفاقاً غلامان سپاه افغانه، دسته شده و جویای شکار بودند، به او بر خورده، جنگ در پیوست آن جوان ناکام در دست غلامان بی خبر کشته شد. باقی سواران بر مثال پروانه در شعله شمع آرایش شمشیر غلامان سپاه در آتش هلاک سوخته گشته. این خبر به پدرش رسید. بیهوش و لایعقل افتاد. از کمال غضب و تهور عنان اختیار از دستش رفت. در آن وقت میر اسدالله با سپاه وافر به مدد (افغانه) (۷۰) پیوست و صف‌ها بستند. در مقدمه لشکر، صفی قلی خان حمله آور (ر) شدند. حمله همان و کشته شدن همان، لشکر قزلباش (منهدم) مقتول و قلیلی از ایشان از معرکه جسته به شاه پیوستند. افغانه اردوی ایشان را تصرف نمود.

سرداری لطف علی خان لکزی از خویسان فتح علی اعتمادالدوله لکزی به جزیره بحرین

این خبر مو حش به سمع عجم رسید. مکدر گشتند. اسبان به شمع راحت و استراحت افشاندند و از تدبیر و چاره کار فرو ماندند. مجلس مشاوره گسترده و گفتند اگر ترک افغان کنیم، دیگران جماعت ترک ما نخواهند کرد و اگر به دفع ایشان اقدام نمائیم، سرها بر باد خواهد رفت و پادشاهی و دولت و اقبال به طرق دشمنان بدسگال پایمال خواهد شد. باز چنین صلاح دانستند که سرعسگری عاقل و مدبر تعیین نمایند. لطف علی خان خویس اعتمادالدوله لکزی را مناسب این کار دیدند. ساختگی کار می کردند که از جانب بحرین را (۷۱) گرفته ضبط کردند و اکنون دست تعدی به بندرعباس کشانده اند. خان مزبور این سفر را بی غائله تر دید و به قندهار برگزید. بعضی مناسب ندیدند، بالاخره به سمت بحرین سفری شد، چون تدارک و آذوقه به جزیره خواستند کشید، کشتی نداشتند. از دولت بورقال (= پرتقال) سفینه به اجرت خواستند و آن مبلغی خطیر می شد و قریب به پنجاه هزار نفر لشکر قزلباش نزدیک

۱- در این ایام اعراب خامج فارس حملات خود به جزایر و بندر ایران را شروع کرده بودند و برخی از جزایر ایران مانند بحرین، قشم و لارک را تصرف کردند. سپاه ایران به فرماندهی لطف علی خان و به امید کمک از کشور پرتقال به همین جهت عازم بحرین بود. این ایام مصادف با حمله اول محمود افغان به کرمان و تسخیر آن شهر در سال ۱۲۱۲/۱۲۱۹ بود.

بندر عباس رسیدند و در ساحل بحر آرمیدند. قیودان دولت^۵ بوریقال (= پرتقال) کشتیها را آوردند و در کنار دریا صف کشیدند و اجرت آن را خواستند لطف علی خان فکر کرد و گفت این قدر وجه به دولت^۵ بوریقال (= پرتقال) دادن برای اجرت کشتی صلاح دولت شاه نیست و بحرین به این قدر وجه نمی‌ارزد. این زر را به مهمی از این واجب‌تر صرف باید کرد و اگر همین وجه را به امام مسقط^۶ همیم، بحرین را به ما پس خواهد داد. اصلح صلح است (۷۲) قیودان^۵ بوریقال (= پرتقال) چون دید وجه نمی‌رسد، کشتیها را برگردانیده و سپاس قزلباش بی‌نیل مقصود برگشتند.

در آن اثنا محمود افغان به کرمان آمد و قلعه را محاصره کرده و بگیرف و گفت مقصود قزلباشیه این بود که بعد از فتح بحرین تدارک کارما کنند. لطف علی خان چون خبر کرمان شنید، به آن طرف متوجه گردید. سپاه قزلباش بسیار بود. از گورد راه به افغانه در آویختند، کرمان را گرفتند. محمود فرار کرده به قندهار رفت.^۱

لطف علی خان به امنای دولت عرض کرده که از برای سپاه علفه^۷ ذخیره طلب نمود. فتح کرمان و شکست^۵ افغان خلاف رأی بعضی از امنای دولت بود. حسد کردند و اغفال و اهمال نمودند و گفتند غنائمی که^۵ از محمود افغان گرفته،^۸ تعویض سیورسات و علفه می‌شود. در این باب گنج پرداختن و خزینه شاه را خالی ساختن خلاف^۵ رویه حزم است. کیفیت حال به لطف علی خان حالی (۷۳) شد از کرمان تا به شیراز نقد و جنس رجال دولت را به سپاهیان حواله کرد و ذخیره آنها را به سپاه توجیه کرده، هر چه شتر و حیوانات داشتند، گرفته بر^۵ لشگرو سرکردگان لشگر که به آنها خلاف و عداوت می‌ورزیدند، بخشید و قسمت کرد و لشگر را برداشته متوجه شیراز شد. رجال دولت در اصفهان این حرکت را^۵ از لطف علی خان (شنیده)، بغض و کینه و عداوتشان زیاده از اندازه شد و نزد شاه شکایت کردند، که به طرفی که امور بوده، نرفته. ولایت را خراب کنان^۵ به شیراز رفته (است). چون لطف علی خان، افغان را شکست داده بود، شاه^۵ التقاتی به سخنان ایشان بکرده، گفت: هر گناهی کرده، بخشیدم.

۱- علت بازگشت محمود به قندهار در منابع فارسی کاملاً متفاوت ذکر شده است.

میرزا مهدی استرآبادی در تاریخ نادری، ص ۸ علت رفتن محمود به قندهار را حمله لطف علی خان به کرمان نمی‌داند، بلکه آن را نتیجه شورش که در قندهار اتفاق افتاده بود، می‌داند.

ذکر احوال فتح علی اعتمادالدوله لکزی و تزویرات زوال دولت در حق دشمنان او

چون شاه بد گوئی لطف علی خان را از دشمنانش نشنید. شعله عداوت ایشان از درون سینه سر به گردون کشید، بایکدیگر (۷۴) نشستند و در دفع دشمنان خود مشاوره در پیوستند، گفتند لطف علی خان که منسوب اعتمادالدوله است، این دفعه يك بار اگر به افغان ظفر یابد، دل شاه بالکلیه به او میل خواهد یافت و کارها مشکل خواهد شد. شاه در بلده طهران بود. ملاباشی و حکیم باشی^۱ در محل مرغوب به خدمت شاه رفته، مندبلهای خود را برداشته، بر زمین زدند و فریاد افغان در گرفته، گفتند که فتح علی خان اعتمادالدوله (به) بزرگان اکرادی که در طرف دولت عثمانیه قرار دارند، کاغذ (ی) نوشته، به این مضمون که نظر به عهد و پیمانی که ما باشاه داریم و منتظر فرصت می باشیم، سه هزار سوار برداشته، روانه طهران شوید و در شب علی الفقله به سرای پادشاهی ریخته، کارشاه را^۲ در خواب تمام کنید. کاغذ را به دست شاه دادند^۳. از مطالعه آن شاه مبهوت و متحیر ماند. از غایت ساده دلی دریافت نکرده، (۷۵) که این عمل از سر حيله و تدبیر است. ندانست که چه کند و چه گوید. باز بازار حيله را رواج دادند، گفتند که دیدی اعتمادالدوله که حمل اعتماد شاه بود، جسارت به این مرتبه و خیانت به این قسم کرده، لطف علی خان که با سپاه به شیراز رفته از آنجا، به اصفهان آمده، آنجا را ضبط کرده. هر گاه بزودی آدم تعیین فرمایند که او را گرفته، بیاورند، اهم مهمات خواهد بود و در کاغذ اعتمادالدوله مهر او شاهد و معلوم است. شاه دقت فرماید و مهر او را ملاحظه نماید، داند که بی شبه مهر است. از این سخن

۱- ملاباشی و حکیم باشی عهد شاه حسین عارت از میر محمد حسین (نوه محمد باقر مجلسی) و. حم خان طیب بودند.

۲- وزیر اعظم و اعتمادالدوله شاه حسین، فتح علی خان که مرد مدیری بود، دشمنان زیادی داشت. میر محمد حسین و رحیم خان نیز (شاید از این جهت که وی اهل نسن بود)، از آن جمله بودند، لذا با بنایی این دو نفر و مدستی محمد قلی خان قورچی باشی در تاریخ ۷ صفر ۱۱۳۳ / ۸ دسامبر ۱۸۲۰ نامه ای جمعی دال بر خیانت فتح علی خان، به شاه دادند. نگاه کنید به: محمد محسن (مستوفی): زبدة القوارخ، ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

پادشاه، قورچی باشی را احضار فرموده، فرمان داد که سر بریده اعتمادالدوله را به حضور آورند. ملاباشی و حکیم باشی از روی نیاز عرض کردند که سر بریده نشود، همین که به کندن چشمش اکتفا رود. هر گاه کشته شود، این قدر مال و منال و جواهرش ضایع گردد. هر چند شاه می خواست که اعتمادالدوله را محبوس یا او را به حضور طلبد و از او سخن پرسد. آن (۷۶) دوزور و بی دین مانع شدند و نگذاشتند اما دوجهان بین^۱ او را از چشم خانه بیرون آوردند و دل از کار او فارغ ساخته، شاه رفته رفته از ظهور^۲ این حالت غریب، غرقه بحر تفکر و اندوه ماند. گاه از نار غضب و نهور می سوخت و گاهی به خاطرش خطور می کرد که احتمال دارد که این حکم به خطا بوده، پشیمان می شد. از چنین مرد صادق القول که سالها اطوار او تجربه شده، امکان ندارد که خیانت سرزند. به ملاحظه این احوال مکدر حال بود، از غصه و اندوه، اکل و شرب را ترک کرده، شب را بسربرد و درین فکر عجیب در تفکر ماند و عاقبت از تمجیل خود پشیمان گشت. ملاباشی و حکیم باشی را احضار کرد و گفت: شما مرا درین ماده به خطا راندید و به این حکم بازداشتید و می خواهم حقیقت این کار به من معلوم شود. قدغن فرمود که جراح رفته به چشم اعتمادالدوله مرهم گذارد و پرستاری نماید. و در این اثنا رقم به حکم حاکم شیراز نوشتند، (۷۷) که لطف علی خان را گرفته روانه نماید. او لطف علی خان را روزی به خانه خود همان کرده، چون مجلس خالی از اغیار شد، فرمان شاه را در آورده، به دستش داد. لطف علی خان دو دست خود را بر روی چشم گذاشته سمعاً و طوعاً گفته، به امر شاه تسلیم شد. او را بند کرده، به اصفهان بردند. در آنجا محبوس نمودند. پادشاه فرمان داد که اعتمادالدوله را با وجود دشمنان به حضور طلبند. مرافعه نمایند و از دو طرف سخن بپرسد، هر که هر چه دیده و فهمیده، بالمواجه به یکدیگر گویند و شنوند و نگاه یکدیگر ثابت کنند. بالاخره بعد از گفتگوی بسیار و جواب مغایرنامه وجه، اعتمادالدوله هر حقوقی که از شاه در گردن بود، اظهار نمود. شاه ساکت شد و به دقت گوش داد به حقیقت حال آگاه گشته، او را مدامت و پشیمانی دست داد. صداقت و خلوص اعتمادالدوله به خاطرش آمده، از دیدن (ه) های شاه اشک مانند باران جاری شد. چه فایده داشت چشمهای (۷۸) آن بیچاره کنده شده بود. دلش از طرف دشمنان به انواع محنت و

اندوه (آ) کنده، شاه را رقت دست داد. ازدیوان خانه برخاسته^۱ متوجه حرم شد. صیاح نوشته که فی الواقع در دولت شاه سلطان حسین چرون اومردکاری، صاحب رأی و تدبیر نیامده بود. چون او را به این روز مبتلا کردند، آشکار شد که از^۲ تقدیر بزدان، دولت ایشان قریب به غروب شده است. شاه سلطان حسین بیچاره، یقین داشت که اعتمادالدوله که به نان نعمت او پرورده شده بود، گرفتار شرخزلان انجام شده، او را معلوم شد که دعوی و نزاع ایشان محض^۳ اغراض دنیوی و بهتان و فساد و حقد و حسد بوده، در نظر گرفت که جزای آنها را در کنار نهد و میخواست که اعتمادالدوله را با عدم بینائی بازمراعت کند و در امور خود استقلال دهد، دشمنان قوی، الاتفاق ملاباشی و حکیم باشی پرنفاق بهجه (۷۹) ابطال مرادشاه را براهین و اسناد ابراز نموده، مقصود شاه را لغو و باطل نموده و نه جزای فساد دشمنان از شاه به عمل آمد و نه اعتمادالدوله به مقام و منصب اول رسید و نه او را گذاشتند که در ولایت خودش گوشه اختیار کند. او را به شیراز راندند و حبس نظر کرده، کسی را نگذاشتند که نزد او تردد کند و برای اخراج آتش روزی پنجاه تومان قرار دادند. چون محمود افغان به اصفهان آمد، قزلباشیه به سبب اینکه اعتمادالدوله به دست محمود نیفتد، او را زهر دادند و دوداماد او میرزا رستم و محمد قلی خان را که از نوکران مقبول الاطوار شاه بودند، به مال و جان امان یافتند، و باقی منسوبان اعتمادالدوله، مان، منصب گرفته، در گوشه عزلت و انزوا گزیدند.

اما احوال لطف علی خان

وقتی که در اصفهان محبوس بود^۴، علیل المزاج شده، شاه طایب به مداوای او تمین کرد، صحت یافت. آن قدر نگذشت که افغان اصفهان را (۸۰) محاصره کردند، بار تکلیف کردند که بیرون آمده، با افغان جنگ کند. بهانه آورده، قبول نکرد. چون اصفهان به دست افغان افتاده، محمود تصور کرد که لطف علی خان از

۱- برخاسته.

۲- لطف دلی خان برادرزاده فتح علی خان، اعتمادالدوله سابق شاه حسین بود. بهنگای که عمویش مرید اتهام قراغ گرفت و کور شد، وی نیز به حیل به دربار خوانده شد، اما در راه دستگیر و به اصفهان فرستاد. شد. نگاه کنید به: مرعشی صفوی: مجمع التواریخ، ص ۵۰.

شاه و رجال دولت رنجیده، بمن خدمت خواهد کرد. او را مهربانی کرده و عزت داد. مع هذا میل به قزلباشیه نموده، از اصفهان نزد شاه طهماسب فرار کرده و چند نفر از قزلباشیه برای تحویل اخلاص به افغانه خذلان مناص، اظهار خدمت و بندگی و ارادت به محمود افغان او را در بنی اصفهان گرفته، نزد محمود آوردند^۱ و او را امان نداده، فی الحال فرمود جسد او را چهار پاره کردند و هر پاره او را به راهی آویختند. دو پسر او نزد شاه طهماسب بودند و خدمت اومی کردند. بالجمله احوال مملکت پریشان و لشگر پر اکنده، جماعت لکزیه از اضمحلال اعتماد الدوله که از ایشان جمعیت کرده، بر سرشکی و شماخی رفته، (۸۱) به غارت و تاراج دست بر آورده شیروان را ضبط کردند و رجال دولت را چاره ایشان در قوت و قدرت نبود. محمود افغان نیز پریشانی قزلباشیه را دریافته، معتمد دولت ایشان را مستأصل دیده، افغانه را جمع کرده، به سفر اصفهان مصمم گردید.

بیان ظهور علامات سماویہ و ارضیہ

در سنه هزار و صد و سی چهار هجری چنان زلزله ای در تبریز شد که نود هزار کس از شهر و حوالی آن سر در نقاب تراب کشیده^۲ و در اصفهان هنگام تابستان^۳ همیشه ابر حجاب آفتاب شده، روشنی آفتاب را کس نمی دید و حال آنکه در تابستان کسی ابر را در اصفهان ندیده بود و افاق اصفهان مانند دریای خون سرخ شده،^۴ هر روزی بر

۱- درباره چگونگی دستگیری و مرگ لطف علی خان، منابع متفاوتند. گیلانتر معتقد است که لطف علی خان در شب ۲۷ ربیع الآخر ۱۱۳۵/۲۴ ژانویه ۱۷۲۳ که به دعوت محمود در اصفهان به همراه عده ای از بزرگان ایران گرد آمده بودند، همگی کشته شدند. برای آگاهی بیشتر پیرامون مرگ لطف علی خان نگاه کنید به:

P, d, S. Gilanentz: Journal Published in the periodical **Krunki** (Tiflis 1863), Chapter 55.

این کتاب با ویژگی های ذیل از ترجمه انگلیسی آن به فارسی برگردانده شده است: پطروس دی سرکیس گیلانتر: گزارشهای گیلانتر یا سقوط اصفهان، ترجمه محمد مهریار (اصفهان، بی نا، ۱۳۴۳).

۲- جهت آگاهی بیشتر پیرامون زلزله سال ۱۷۲۱/۱۱۳۴ تبریز و دیگر زلزله های این شهر رجوع کنید به: یحیی ذکاء: زمین لرزه های تبریز، (تهران، بی نا، ۱۳۵۹).

می افروخت. شاه سلطان حسین از طهران به اصفهان آمد، تا وقتی که داخل اصفهان شد. اطراف شاه را ابری سرخ، مانند آتش پاره احاطه کرده بود. منجمان از این (۸۲) علامات حکم کردند که خون مانند سیل در اصفهان جاری خواهد شد و فی-الحقیقه چنان شد که حکم کردند.

عزیمت محمود افغان به سمت کرمان

محمود به تدارک سفر اصفهان در زمستان به کرمان آمده، آنجا را محاصره کرد و بگرفت.^۱ افغانه را آنجا گذاشته، کرمان را استحکام دادند. آنجا را ملجا و مقر خود قرار دادند و از کرمان به اصفهان بیست و پنج^۲ منزل بوده. از خبر عزیمت محمود مردود به اصفهان، رعب عظیم در دل شاه و رجال دولت افتاد. حاکم حویزه را به پنج هزار سپاه قزلباش روانه کرمان کردند. محمود با سپاه افغان عازم اصفهان بود. لشگر قزلباش صولت افغانه را دیده، رو بافتند، راه اصفهان پیش گرفتند. شاه و امرا و رجال دولت و رجال^۳ لشگر در اضطراب افتادند. دست و دلشان از کار رفته، به قید انتظام کار عسکر، کار از کار گذشته بود. آثار زوال دولت رخت بر درهشته، در عرض ده روز (۸۳) جبهه خانه قدیم را^۴ بیرون ریخته و لنگر (= لشگر)، خزینة سیم و زر، از هم گسیخته، جمعیتی از قزلباش و کسبه و خورده^۵ و کلان اصفهان انگیزته، بیرون آمدند و در چهار فرسنگی اصفهان، درجائی که آنجا را^۶ قریه کل آباده (= گلون آباد) گویند، اردو کرده، در آن سفر اعتمادالدوله جدید^۷ و خان حویزه^۸ قریب به پنجاه

۱- محمود موفق شد که در تاریخ اول محرم ۱۱۳۴/۱۳ اکتبر ۱۷۲۱ مجدداً کرمان را تصرف کند. تاریخ اولین حمله وی به کرمان در ۱۱۳۲/۱۷۱۹ بود.
۲- خرد.

۳- مراد قریه گلون آباد است. این جنگ در تاریخ اجمادی الآخر ۸/۱۱۳۵ مارس ۱۷۲۲ بین ایرانیان و افغانه در گرفت. سپاهیان ایران به فرماندهی علی مردان خان، محمد قلی خان، رستم خان و سید عبدالله بود و سپاه افغانه به سرکردگی امان الله خان، نصر الله خان و خود محمود جنگ را شروع کردند. در این جنگ که به نام همین قریه گلنا باد نام گرفت، سپاهیان ایران شکست خوردند.

۴- اعتمادالدوله جدید همان محمد قلی خان قورچی باشی بود که در نوطه خهات
←

هزار کس، جمعیت کرده بودند. غرور کثرت لشگر در دل راه داده، منتظر ورود افغان شدند. در میان اردو به یکدیگر می^۵ گفتند مثنی رجاله افغان کون برهنه از قندهار مسافت بعیده را راه کرده، خود واسباب کهنه شده، اسب خسته شده و ما همه تازه کار، همچوپیل دمان و شیر زبان، چه احتمال داد که يك نفر افغان از دست ما خلاص شود. یکی در میان آنها انشاءاله بر^۶ زبان جاری نکرد و از خواست و تقدیر و حول و قوه^۷ الهی سخن نمی رانند. خان حویزه می گفت، محمود را زنده گرفته، کشان کشان به خدمت شاه خود می آورم. اگر نخواهد به قندهار (۸۴)^۸ گریزد و اگر خواهد گریزد، عربی سواران ما به تعاقبش پردازند و دستگیرش سازند و او را به هیچ گونه خلاصی از دست ما ممکن نیست بدین گونه لاف گزاف بادپیمائی می نمودند.

آمدن محمود به حوالی اصفهان و جنگ کل آباد (= کلون آباد) و شکست شاه قزلباش

لشگر افغان بعد از چند روز وارد شده يك فرسنگ راه مسافت دورتر از اردوی قزلباش افتادند. سپاه قزلباش برای جنگ مشاوره کرده، بالاخره قرار به جنگ رو برودادند. صفها راست کرده، در برابر یکدیگر ایستاده. رستم خان قوللر آقاسی که مرد شجاع و بهادر بود، با چهارصد نفر از غلامان گرجی و باقی عمله درب خانه و علی مردان خان با پانصد نفر هر کدام از طرفی و سایر سرکردگان^۹ و میران حمله شیران قتال در اشتعال آمده، سپاه قزلباش پای جلالت افشرد، يك طرف صف افاغنه را مضمحل و خان حویزه لشگر افغان را انهزام داده، به اردوی ایشان (۸۵) رسانید. اردوی افغان را غارت کردند. قدری از نفوذ محمود بردند. او مضطرب شده، به قید فرار افتاده، نزد سرداران^{۱۰} یمین و شمال، نصرالله خان و امان الله خان شتافته، از آیات قرآنی و احادیث نبوی در جهاد خواند. و معنی آنها را بیان گردانید. و نصیحت در اقدام جنگ بجای آورد و آنها ثبات و دوام بر پای سمند جهان پیمای خود نهاده، در

→ علیه فتح علی خان دست داشت و اکنون منصب او را اشغال کرده بود.

- ۵- خان حویزه (والی عربستان) در هنگام حمله محمود افغان به اصفهان در سال ۱۷۲۲/۱۱۳۵ سید عیدالله بود. نگاه کنید به محمد حسن (مستوفی): زبدة التواریخ، ص ۲۰۸ الف. و احمد کسروی: تاریخ پانصد ساله خوزستان، (تهران، مطبعه، ۱۳۱۲)، ص ۱۰۲.

میدان ایستاده و سکونی دردل یافته، پای دوام افشردند، اتفاقاً معتمدالدوله درقلب ایستاده بوده افغان بر آنها حمله بردند، بازار کارزار گرم شد. سپاه قزلباش را پای فرار از جای رفته، ظفردرنقاب ادبار نهفته گریزان و تفتنگچبانی که درپیش صف کشیده بودند، فرار کردند. علامت انکسار در سپاه قزلباش پدید گشته، رستم خان قوللر آقاسی با غلامان روگردان، (و) افغانه به تعاقب اومشغول، خان حویزه نیز به اسب تازی نژاد (۸۶) عربی خود مهمیز فرار تیز کرده، پشت بر افغانه تکاورانگیز شد، و در اول جنگ توپچی باشی لشکر اسلام هلاک شده بود. توپچیان بی سر کرده مانده دستشان از کار رفته، افغانه ازین حالات جرأت و جسارت یافته، دلیر گشتند. هرچند لشکر اسلام مغلوب بودند، اما باز به حر (کت) مذبوح پرداخته، رستم خان قوللر آقاسی با سپر خود مقتول و علی مراد خان مجروح و برادرش بی روح شد. محمد نشان خان گرجیان را تعاقب کرده، جمله را مقتول و بی نشان ساخت.

ضبط کردن افغانه اردوی قزلباش را

لشکر اسلام از میدان جنگ بر گشته، به اردو آمدند. افغانه به اردو رسیده، بیست و پنج عراده توپ و اسباب و ائقال بی نهایت و بیست و پنج هزار تومان زرنقد مسکوک گرفته، به اردوی خود نقل نمودند. بعد وقوع الحالات، افغانه به فکر گرفتن اصفهان افتادند. خبر شکست لشکر اسلام (۸۷) به اصفهان رسید، معلوم است که چه شورش و جزع و فزع در جهان آشکار کردند. افغانه چند روز آسوده، غلامان سپاه خود را به راه هافر ستاده، حزم و احتیاط را مرعی داشته، از برای سد طرق اعدا دیده بان ها گذاشتند.

مشورت کردن افغانه به مراجعت کرمان

افغانه اشراف و اعیان خود را جمع کرده، برای مراجعت کرمان مشاوره و مکالمه نمودند. بعضی گفتند هرچه از غنائیم که بعد از فتح لشکر قزلباشیه به دست آورده ایم، برداشته روانه کرمان شویم، و ما را حصن حصین باید که آنجا را استحکام

دهیم و خزینه و سایر احمال^۱ و ائقال و اسباب خود را در آن محکمه محکم^۲ پنهان بنهیم و ذخیره جمع کنیم و از آنجا^۳ لشگر خود را به اطراف تعیین نماییم، که کار ما به سهولت انجام پذیر گردد. افاغنه به این رأی ها بنا نهادند. نه هزار سپاه انتخاب^۴ کرده، روانه اصفهان (کردند) و هر چه برگرفته بودند، روانه کرمان نمودند.

ذکر (۸۸) رفتن خان حویزه برای تجسس حال

افاغنه تا هشت روز خود را به قزلباش ننمودند. قزلباش به از این حال متحیر شدند، عاقبت خان حویزه را با سواره اعراب تعیین کردند که در شبی تاریک بیرون رفته به میدان جنگ شتابند و تفحص از احوال افاغنه نمایند. چون به اردوی افاغنه رسیدند، ایشان در کمال آرام و اطمینان دیدند شاه و سپاه در عرض هشت روز به تدارک و استحکام اصل شهر افتاده، گفتند، ما شهر اصفهان را مضبوط می کنیم و افاغنه، جلفا و سایر امکنه غارت کرده، مراجعت می کنند و اضطرابشان اندکی تسکین^۵ یافت.

در بیان مکتوب خان حویزه برای مصالحه با افغان

شاه، خان حویزه را نزد خود طلبیده، مقرر کرد که از جانب خود به محمود نویسد، یعنی بی خبر از شاه و امرا به قاصدی معتمد داده، روانه^۶ نماید. و او نوشته بود که من بواسطه^۷ مذهب تسنن باشما متحد و خیر خواه می باشم، (۸۹) هر گاه شما غنائم خود را برگرفته، روانه ولایت خود شوید، انسب و اولی می نماید. چه همیشه فتح و ظفر یار و مدد کار نخواهد بود، گاه باشد که لشگر به شاه قزلباش پیوندند و کار بر شما مشکل گردد و من شاه و رجال دولت را اغفال می نمایم که به تعاقب شما نپردازد^۸ و رفع شما را وجه همت نمازند و اگر به مصالحه راضی شوید، ولایت قندهار را با توابع آن، تبول ابدی می گیرم و از شاه زر و هدیه گرفته به شما می دهم،

۱- احمال = بار.

۲- خان حویزه سید عبدالله که خود سنی بود، در حمله افغان به ایران راه خیانت پیمود و پنهانی با سران افغان بر ضد ایرانیان در تماس بود. نگاه کنید به بخش استحضار دادن خان حویزه به افغان از شهر و دلداری آنها در همین کتاب.

وانجاء مطالب و مقاصد شمارا^۵ متعهد می شوم. افاغنه متوجه کرمان بودند. پس از وصول مکتوب خان حویزه، محمود امرا و اعیان خود را جمع کرده، به آواز بلند مکتوب را در میان ایشان خواند و در میان اعیان خود مشورت کرد.^۶ بعضی تصدیق و بعضی تضعیف حال قزلباشیه را یقین کردند و گفتند این فتح و ظفر از یاری و مددکاری پروردگار به ما داده،^۷ معاودت (۹۰) به وطن مناسب نیست. همان دم محمود در میان جمع گفت که دولت قزلباشیه عبارت است از شهرت کاذبه و ایشان را رحمتی و شفقتی در دل نیست. همیشه مترصد فرصت و مرتکب کذب و حیل و باشند و بر عهد و پیمان نخواهد بود. اگر راست می گوئید این جماعت حصاری و بلوچ که با ما جمعیت کرده اند،^۸ متفرق کردن اینها صلاح نیست. شاه سلطان حسین دختر خود را با جهاز و تدارک به ما دهد و از قندهار و توابع او دست کشیده، به ما واگذارد. بعد از آن امنای دولت در میان افتاده، حدوسه مملکت را تعیین کنند، ماترک نزاع و جدال نموده، بادوست ایشان دوست، و با دشمن ایشان دشمن باشیم. اگر صلح بجوئید طریقه صلح این است. چون جواب به خان حویزه رسید، شاه و امرا و سپاه قرین بحر تفکر و اضطراب شدند.^۹ رجال دولت (۹۱) و اعیان شاه گفتند، جمله اینها ممکن می شود ولیکن دختر دادن در میان پادشاهان^{۱۰} شایع می شود و ما را ذره اعتبار در میان ملوک اطراف نخواهد بود و مردن از این زندگانی بهتر است ما همگی غیرت می کنیم و لشگر از اطراف به مدد ما می آید، برای استحکام اطراف شهر خندق ها می کنیم و اهالی فرح آباد را به شهر می آوریم و سپاه بسیار داریم و همت بر دفع دشمن می نگاریم و مدتی خود را محافظت می کنیم^{۱۱} ذخیره افاغنه تمام می شود، ناچار معاودت می نمایند. در جواب افاغنه نوشتند که مطالب شما همگی امکان دارد که صورت پذیرد، اما دختر دادن شیعه به سنی ممکن نیست. شاه به رعیت خود، دختر دادن را صلاح نمی بیند. چون جواب یاس به افاغنه رسید، به غیرت آمده، اتفاق کردند. چند روزی مکث نمودند و هر روز لشگر فرستادند و اطراف اصفهان را^{۱۲} غارت و تاراج می نمودند. (۹۲)

بیان احوال فرح آباد

قزلباشیه فرح آباد را تخلیه نموده، پنج قبضه توپ در آنجا نصب کردند و او

محلّه (ای) بود در خسارچ اصفهان،^۵ دیواری متین و خندق بی‌الغور^۱ داشت. در میانش باغات و حیاض جنت مثال بود. افغانه از اردوی خود حرکت کرده، به فرح آباد درآمدند و سپاه در اطراف گذاشتند. به فکر آذوقه و تدارک افتادند.

بیان احوال جلفا

در آن محلّه ارامنه بود. شهری وسیع در پهلوی اصفهان واقع شده، نه‌ری از زاینده رود در آنجا روان بود، قزلباشیه به ارامنه^۶ فرمان داده، مسلح شده، به اصفهان آیند و در محافظت سرای پادشاه مشغول شوند. به این حیلّه ارامنه را بیرون آورده، اسلحه و اسباب ایشان را گرفته، همان شب افغانه یورش به جلفا برده، ایشان نیز ثبات قدم ورزیده، مدد از شاه خواستند. نه برای ایشان مدد رسید و نه^۷ اسلحه ایشان را باز دادند.^۲ ارامنه نا امید شده، جلفا را (۹۳) به افغانه تسلیم نمودند. افغانه آنجا را ضبط کرده، پنجاه دختر^۳ و پسر با لباس و زیور از ارامنه گرفته و به لشکر خود تقسیم نموده، هفتاد هزار تومان از ایشان می‌خواستند. ارامنه بایکدیگر مشورت کرده گفتند شاید کار افغان دوامی نداشته باشد، در آخر مؤاخذه و بازخواست شاه عجم گرفتار شویم. به اتفاق جواب دادند که مال ما در اصفهان است. درین حال جمع و تحصیل آن مشکل است، بعد از فتح اصفهان ادا خواهد شد. با^۸ هزار نیاز و تضرع حجتی دادند.

اشتغال افغان به محاصره اصفهان

افغانه صبحی زود به خانه اغنیا و متمولین ارامنه رفته، اموال و آذوقه ایشان را غارت کردند، اما برفقرا و کلیسای ایشان متعرض نشدند و یک نفر نکشتند. در روز

۱- بی‌الغور = عمیق.

۲- گیلانتر به صراحت به خلع سلاح کردن ارامنه در شب حمله افغان به توسط دربار صفوی اشاره می‌کند. نگاه کنید به:

P.d.S. Gilanentz: Journal published in the periodical **Krunck**, Chapter 10.

۳- گیلانتر: همانجا، فصل ۲۱.

بعد از عید نوروز از اطراف جلفا، به محاصره اصفهان پرداختند و در میانه شهر، زاینده رود واقع بود. عبور نتوانستند نمود. به اشتران زنبورک توپ‌ها را آورده، روبرو (۹۴) گذاشتند. چند روزی مانند بازی کودکان جنگ‌گرددند و در میانه توپ و تفنگ انداخته می‌شد و چندان آدم کشته نشد.

انتهای افغانه در هجوم به جسر شیراز

روزی افغانه برای اخذ وضیعت جسر شیراز یورش بردند. سپاه بسیار از قزلباش آمده، به دفع افغانه کوشش بی‌شمار کردند، ضبط جسر میسر نشد و جمعی از افغانه در میان کشته شدند و بقیه السیف گشته، دست از جنگ کشیدند و روزی چند به استراحت پرداختند، روزی دسته به دسته شده، به ضبط جسر اقدام نمودند. تخته و پنجره و درب سپر خود ساخته، جسر شیراز را به تصرف آوردند، شروع به گذشتن از آب نمودند. قزلباش به جهت محافظت جسر، دوازده عراده توپ به دست آورده، یکی از توپچیان که اصلش از فرانسه^۹، بود هجوم افغانه را دیده، توپ‌ها را از ساچمه و سنگ ریزه پر کرده، به جمعیت افغانه انداخته. اکثری از ایشان تلف شدند، (۹۵) و باقی از جنگ روگردان شده، متوجه فرح آباد شدند. از طرف قزلباش، احمد آقا از قولر آقاسیان شجاع، جسور و دلاور به سرکردگی محافظان جسر مأمور بودند، افغانه را تعاقب کرده، جنگی دلیرانه کرد. بسیاری از یک سواریان و شجاعان گزیده، افغان را تلف کردند. و پیغام به شاه فرستادند که اگر از عقب (پا) به امداد ما بردارید، تلفی جنگ کل آباد از افغان خواهیم نمود. احمد آقا چون از امداد مایوس شد، برگشته، به محافظت جسر پرداخت.

رغبت کردن افغان به مصالحه با اهالی ایران

سرکردگان و تجر به اندوزان محمود^{۱۰} مشاورت کرده، به توسط ارامنه، اراده

– توپخانه ایران تحت نظر ژاکوب، یکی از اهالی کورلند Corland، که شغلش چرخ سازی بود، از شهر دفاع می‌کرد. ژاکوب پس از فیلیپ کلمب فرانسوی امور توپخانه ایران را در دست داشت.

صلح با قزلباش نمودند. ارامنه مسامحه در صلح کردند. باخود گفتند: اگر صلح در میانه واقع شود، افغانه هفتاد هزار تومان را که تمسک داده ایم، از ما خواهند خواست بعد از رفتن افغانه، قزلباشیه به انواع بهانه ها، ما را خواهند رنجانید. اصلح (۹۶) آن است که ما به کار قزلباشیه نپردازیم و اگر از خارج مددی رسد و افغانه مغلوب شوند، مانیز به اتفاق قزلباشیه^۱ بدیع (= به دفع) آنها پردازیم و به تقریب خدمت احتمال دارد که^۲ قزلباش از ما نرنجد و هفتاد هزار تومان در کیسه ما بماند.

استحضار دادن خان حویزه به افغان از شهر و دل داری آنها

افغانه به خوف و اضطراب تمام افتاده، اختلال و اختلاف عظیم در میان ایشان روی داده، پربشان حال شدند. در این حال شب قاصد خان حویزه به میان ایشان رفته پیغام گذرانید که من از شما می باشم. عنقریب مراد شما حاصل خواهد شد و اصفهان^۳ به دست خواهد افتاد. چرا باید خوف و اضطراب به خود راه دهید. افغانه از این پیغام خوشحال گشته. مؤده سلامتی شنیدند و باعث بر آن این بود که خان حویزه، سنی مذهب بود. اگرچه از اخلاص کیشان شاه بود، اما از سایر رجال دولت کدورت (۹۷) در دل داشت. می گفتند که قزلباش، فتح علی خاں لکزی را^۴ تهمت (تسنن) بسته^۵ کور کردند و هر روز به خان حویزه پنجاه تومان می دادند و امید داشتند که از خارج مدد به اصفهان خواهد رسید. به این تقریب به صلح راضی نبوده، افغانه از پیغام خان حویزه، به احوال قزلباش استحضار تمام یافته، تا دو ماه پای در دامن استراحت کشیده، یورش نیاوردند، و حرکت نکردند و در برابر اصفهان نشستند و به اطراف و جوانب (آدم) تعیین کرده، آذوقه جمع می نمودند.

۱- برخی از منابع، فتح علی خان اعتماد الدوله شاه حسین را سنی دانسته اند و یکی از علل اختلاف شدید سران قزلباش، ملا باشی و حکیم باشی با وی نیز همین بود. محمد محسن (مستوفی) در *رنة التواريخ*، ص ۲۰۵ الف. این امر یاد آور می شود. در یادداشت های گاردن به صراحت به سنی بودن فتح علی اشاره می شود. نگاه کنید به:

«بیان رفتن خان حویزه از جانب شاه برای مصالحه»

افاغنه روز به روز قوت می گرفتند. شاه، خان حویزه را برای صلح نزد افاغنه فرستاد. او نزد ایشان رفته، با ایشان دوستی و آشنائی پیدا کرده و صرف همت در مصالحه ننموده. در ماه سیم از محاصره، افاغنه هجوم نمودند و جسر عباس آباد را متصرف شده و گرجیان که^۱ محافظ جسر بودند، بعضی را به قتل رسانیده و برخی (۹۸) فرار کرده، به اصفهان رفتند و افاغنه سپاه به طرف اصفهان گذرانید.

آمدن سپاه قزلباش به آمداد و انهزام برادر علی مردان خان

چون خبر محاصره اصفهان به این شدت به گوش اهالی اطراف و اکناف رسید، خوف و هراس و وحشت و دهشت به دلهای قزلباشیه راه یافته، بعد از ضبط جسر عباس آباد، افاغنه را با سپاه قزلباش که به مدد اصفهانیان می آمدند، دوازده دفعه جنگ اتفاق افتاد، و در اکثر شکست با قزلباشیه بود. در میانه از همه بیشتر برادر علی مردان خان می خواست آذوقه به اصفهان برساند و علی مردان خان از همه، کار آزموده تر و داناتر بود و ذخیره بسیار و تدارک کرده، با پنج هزار قزلباش متوجه اصفهان شدند. آذوقه سپاه را در محلی گذاشته، برادر کوچک خود را به سرداری نصب کرده،^۲ قدری سپاه و ذخیره بسیار متوجه اصفهان شد. و افاغنه خبردار شده، به جنگ پرداختند. (۹۹) و علی مردان خان را منهزم ساختند و آذوقه را متصرف شدند و جمعی از قزلباشیه در میان تلف شدند و سرداران شان کوچ کرده، فرار نمودند. امید خلق اصفهان از علی مردان خان و برادرش بریده کردند. جمله محزون و متحیر شدند.

«مجاوزه اهالی اصفهان با افاغنه و اخذ ذخیره از دست آنها»

وقتی که افاغنه آذوقه قزلباش را ضبط کرده، به مقام خود می بردند، جمعی را بر سر آذوقه گذاشته بودند که به اردوی خود برسانند و در^۳ دوفرسخی اصفهان، جائی که اورا بنی اصفهان گویند،^۴ خوش آب و هوا و دهات اطراف آنجا خود را به بنی

۱- دهکده بن اصفهان، واقع در شمال غربی اصفهان، یکی از دهات سده را تشکیل

می دهد. محرر کتاب بن اصفهان را در ممه جا بنی اصفهان نوشته است.

اصفهان کشیده، خلقي در آن جمع و اطراف او خندقی عمیق داشت. قزلباشیه که در آن قصبه جمع بودند، بیرون آمده، سرراه برافاغه گرفته آذوقه را ازدست ایشان بازپس گرفتند، و ازافاغه قتل بسیار نمودند. محمود از شنیدن این خبر عظیم اندوه ناک (۱۰۰) و خلقي کثیر از افغان برگزیده، خود متوجه بنی اصفهان شد. قزلباشیه بیرون آمدند و با افاغه محاربه کرده، شکست به محمود دادند و ازافاغه بسیار کشته شد. و جمعی اسیر کردند. محمود از این قصبه بسیار دل‌تنگ شد. چه اسرای افغان اکثر از خوبان محمود بودند. محمود عجاله به اصفهان نزد شاه ایلچی فرستاده، پیغام داد که شاه به قزلباشیه بنی اصفهان^۵ رقم فرستد و تا کید کند که اسرای افاغه را نکشند و ایشان را خوب نگاه دارند تا افاغه همان معامله با قزلباشیه مرعی دارند. حسب الاستدعای او شاه عمل نمود و میرزا رزاق نام کس خود را با رقم به بنی اصفهان فرستاد. در حین وصول به آنجا همه اسرای افاغه را به قتل رسانیده بودند و بر احدی ابقا نکرده بودند و در میان مقتولین برادر کوچک محمود و هر عمو و پسر خاله و چند نفر از بزرگان و معارف و سرشناس ایشان بودند. رافع به اردوی (۱۰۱) افاغه برگشته؛ از کیفیت احوال آنها تقریر نمود. افاغه را در بای انتقام به جوش آمد، با یکدیگر نشستند و قرآن در میان آورده، به اتفاق یکدیگر قسم خوردند و هر چه اسیر قزلباشیه بود به قتل آوردند.

استمداد^۶ شاه از وحشیان گرجی

شاه دعوت نسامه و هدیه برای وحشیان فرستاده و انتقام خسروخان را به یاد او انداخت و او را ترغیب^۵ به امداد نمود؛ او در جواب نوشت که عهد کرده‌ام که به دشمنان شاه قزلباش شمشیر نکشم^۱. شاه و اهالی اصفهان از این سخن دلگیر گشته،

۱- در تابستان ۱۱۳۳/۱۷۲۰ که لژی‌ها به نواحی گرجستان حمله کرده بودند، و- خنانگ که از جانب دربار ایران و الی گرجستان و پادشاه کار تیل شده بود، لشکر عظیمی جهت دفع لژی‌ها فراهم آورد و در مدد حمله به آنان برآمد. دربار شاه سلطان حسین که از فتح و افزایش قدرت و خنانگ و نزدیکی احتمالی وی با روسیه می‌ترسید، به وی فرمان داد که از جنگ با لژی‌ها پرهیزد. و خنانگ دستور شاه ایران را با اکراه پذیرفت اما چون به پیروزی خود اطمینان داشت و شاه ایران مانع آن شده بود، قسم یاد کرد که دیگر بر روی دشمنان شاه ایران شمشیر نکشد. نگاه کنید به:

باب امید امداد بالکلیه^۵ مسدود دیدند.

احوال شاهزاده طهماسب میرزا

امرای قزلباشیه صلاح دیدند که طهماسب میرزا را برای چاره کار از اصفهان بیرون فرستند. هشت هزار سواره گزیده، از طایفه قاجاریه همراه کردند. در دل شب تار از میان سپاه افغان سالم بیرون رفتند، اگرچه اهمی در جمع لشکر داشت اما خلق (۱۰۲) چندان میل به امداد نداشتند. به خوانین کرمانشاهان و لرستان و شیراز و ایلات و سپاهی که در جوار آنها بودند، فرامین نوشتند، و به طوایف اکراد که در جوار مملکت روم بودند، اعلام نمودند. اکراد در جواب نوشتند که ما همسایه ولایت روم واقع شده ایم. اگر ما ولایت خود را خالی کنیم، از رومیه به ما آسیب و غارت خواهد رسید. و جماعت لکزیه و داغستان نوشتند که ما به خود مشغولیم، نه به امداد^۵ اصفهان می رویم و نه تابع افغانه می شویم. طهماسب میرزا به قزوین آمده سی هزار لشکر جمع آورده، به سودای مدد اصفهان و یاری پدر و الا گهر افتاد. قربان حضرت و رجال دولتش گفتند که چون خلق ایران از روزگار ناهموار اختلال و اختلاف یافته اند، و از شایده حرب و قتال نفرت و دهشت دارند،^۵ خصوصاً شهر اصفهان که گرداب بلاست، عقل را اجتناب از آن مهلکه (۱۰۳) رواست. طهماسب میرزا از خیال جدال مانده، مراد امرا تأخیر و تعویق افتاده بود. می گفتند که ما لشکر زیاد جمع می کنیم و تدارک و آذوقه بیشتر می سازیم و افغانه به شهر اصفهان دست رس نخواهد داشت. علم مراجعت خواهند افراشت و ما در عقب ایشان افتاده، اموال و اسباب^۵ ایشان را می گیریم و به طهماسب میرزا می گفتند که ما با این لشکر به اصفهان رفتیم و به افغانه غالب شدیم.^۵ همان شاه، و رجال دولت همان رجال دولت خواهند بود و ما را مثل سلیمان میرزا و صفی میرزا حبس خواهند کرد^۵ و احوال صفی میرزا و سلیمان میرزا چنان بود که هر يك از آنها را ده روز بر تخت نشانده، باز معزول و محبوس کردند و باز حکومت به شاه سلطان حسین مقرر گشت.^۱

۱- در تاریخ ۳ جمادی الآخر ۱۱۳۵ / ۱۰ مارس ۱۷۲۲ شاه سلطان حسین، محمود میرزا

پسر ارشد خود را که ۲۵ ساله بود، از حر مرا بیرون آورد تا وی را جهت گردآوری سپاه

به خارج از اصفهان بفرستد. (نگاه کنید به: محسن: زبدة القوارخ، ص ۲۱۰ الف)، —

تأمل کردن طهماسب میرزا در قزوین به تحریک رجال دولت

دختر یکی از خوانین را برای شاه طهماسب میرزا عقد کرده، بزم عروسی و سورسور آراستند. (۱۰۴) در شبی که آتش بازی و شلیک وزقاف او بود^۱، فردای همان، روز تسلیم اصفهان به محمود گردید. افغان مشاهد و معاین اهل زمان شد آری: چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کس نیاید بکار امرای شاه از فرستادن^۲ لشگر قاجار مصحوب طهماسب میرزا نادم و پشیمان شدند و دانستند که طهماسب میرزا و امرای او در قید امداد شاه نیستند. خلایق به سودای فرار از اصفهان افتاده و قحط غلبه کرده^۳ اختیار و اقتدار در چنگشان نماند آشکارا از شهر بیرون می رفتند و افاغنه کار به ایشان نداشتند.

بیان وقایع غریبه در اصفهان از شدت محاصره و جمعیت مردم به دولت خانه

قحط و غلا^۴ در اصفهان اشتعال و اشتداد یافت و اهالی آنجا به پیریشان حالی افتادند. يك روز شاه از دولت خانه خود بیرون آمده، گفت: «غلامان من، شما را مقصود چیست. جملگی به صدای بلند گفتند: (۱۰۵) که شاه از رعیت خود بی خبر است و ما از قحط و غلا و گرسنگی مشرف به^۵ هلاکت رسیده و درد مادرمان پذیر نیست

→ اما این شاهزاده بر اثر بدگویی های محمد حسین ملا باشی و رحیم خان حکیم باشی به علت مخالفت شاهزاده با آنان، مجبور به بازگشت به حرمرسا شد.

در جمادی الآخر/ ۱۴ مارس همان سال شاه پسر دوم خود صفی میرزا را که ۲۳ ساله بود، از حرمرسا بیرون آورد و کم و بیش وظایف محمود میرزا را به وی کرد. صفی میرزا نیز بزودی با مخالفت ملا باشی و حکیم باشی مواجه شد و چون در نظر داشت که بدون دخالت آنان کارها را درست داشته باشد و این امر ظاهراً امکان نداشت، وی پس از سیزده روز با تمارض به حرمرسا بازگشت. (محمد محسن: زبدة القواریع، ص ۲۱۰ الف).

در روز ۱۹ جمادی الآخر/ ۲۶ مارس همان سال شاه سومین پسر خود طهماسب میرزا را که ۱۸ ساله بود، جانشین برادر کرد.

۱- طهماسب میرزا به جای جمع آوری سپاه و رساندن کمک به پدرش در اصفهان به «لهو و لعب» پرداخت. محمد محسن: زبدة القواریع، ص ۲۰۹ الف.

شاه از سرای بیرون آمده، به میان ما آید و ما بهیات اجتماع بر لشکر افغانه حمله بریم اگر به شمشیر دشمنان کشته شویم، بهتر که در میان شهر اصفهان از گرسنگی هلاک شویم و آنها گفتند و های های گریه کردند. شاه در قید نوازش آنها افتاد و تدارک کار آنها را به خان حویزه فرمود. خلق روی به خان حویزه آورده، گفتند که در پیش باش و ما از عقب توبه جنگ افغان مبادرت نمائیم و بر اعدا شبیخون بریم و الحاح را از حد گذرانیده و او به دفع الوقت انداخته، گفت چهار، پنج روز صبر کنید، طهماسب میرزا لشکر آورده از بیرون و درون به دفع افغانه پرداخته. خان حویزه بزرگان ایشان را پیش آورده، می گفت که از طهماسب میرزا به ما مکتوب رسیده. انشاء الله تعالی غلبه خواهیم کرد. آن روز ایشان را (۱۰۶) از سر خود به زور دور کرد و روز دیگر بهانه آورد که امروز روز نحسی است.

هجوم کردن مردم به سرای شاه

مردم جمعیت کرده، به سرای پادشاه آمدند و فریاد بر آوردند که خان حویزه اراده جنگ ندارد. درهای دولت خانه (همه) بسته بود. درها را سنگ باران کردند. خواجیه سرایان حرم بیرون آمدند، گفتند شما را مطلب چیست. گفتند شاه ما بیرون آید و ما در رکاب او جنگ می کنیم و جان خود را فدای او می نمائیم. فغان بر آورده اشک می ریختند. کسی به سخنان ایشان التفات نکرده شاه دیگر خود را به کسی ننمود. خلق از بیچارگی و گرسنگی تاب نیاورده، فریاد و فغان در گرفتند. خواجگان حرم، اسباب و اسلحه برداشته، در توپها ساچمه پر کرده، به مردم بیچاره خالی کردند. چند نفر در میانه هلاک شدند. خلق از شاه مأیوس شده، دسته دسته از شهر بیرون رفتند.

احوال احمد آقای غلام

احمد آقا موحی الله، مردی دلیر و شجاع (۱۰۷) تواین او را گرسنگی دریافته

۱- احمد آقا در زمان مصادرات فتح علی خان اعتماد الدوله فرمانده فسنی از لشکر بود اما بعدها وی را از خدمت نظام اخراج و اموالش را توقیف کرده بودند. وی بعدها مجدداً به خدمت خوانده شده بود و در زمان حمله افغان لقب قورلر آقاسی داشت. نگاه کنید به: محسن: زبدة الثوار، ص ۲۱۰ الف. وی یکی از سرداران شجاع این جنگ بود.

روبه وی نهادند. او خلاصی از دست ایشان ندید. ایشان هجوم کرده، مطبخ شاه را غارت کردند. شاه از احمد آقا بازخواست کرد که این چه حرکت بود. عرض کرد که باید يك شب خواجگان حرم و ندیمان گرسنه بمانند تا دانند که بر سر مردم از گرسنگی چه آید. شاه از این سخن ملزم شده، رفق و مدارا را شایسته دید. در آن اثنا خبر به احمد آقا رسید که سپاهی با آذوقه در بیرون آمده، در محلی از محلات اصفهان اقامت نموده، خندق کنده که خود را از افاغنه محافظت نمایند، و خود را به شهر اصفهان رسانند. احمد آقا خان حویزه را یافته، جمعی کثیر از طرف باغچه حرم بیرون رفتند، و جنگ در پیوست. تواین احمد آقا در میان مقتول، و خان حویزه امداد و اعانت نمود. احمد آقا فرار کرده، باز به اصفهان آمد، شاه با او عتاب کرد که چرا از صوابدید خان حویزه بیرون رفتی و جمعی را (۱۰۸) به کشتن دادی. احمد آقا عرض کرد که خان حویزه دشمن است. اگر بامن اتفاق می نمود، شکست روی نمی داد و کار بر مراد بود. چون شاه دوست و دشمن خود را نمی شناخت، من با خدای خود عهد کردم که اگر افاغنه، شاه را از تخت به زیر آرند و او را بر زمین بکشند، بنده از جای خود حرکت نکنم و به امداد و اعانت اقدام ننمایم. اول اراده ام این بود که به خاک پای شاه، جان خود را نثار کنم. این بگفت بیرون آمد و از غیرت و مردانگی شب زهر خورده، خود را هلاک کرد.

بیان احوال قحط در اصفهان

بعد از سه ماه محاصره در شهر اصفهان در بازار و چهارسوق نان و گوشت و اقسام مأكولات قدری یافت می شد، بعد از آن گوشت خرو و شتر فروخته می شد و قیمت بارگیری در اصفهان به دو ازده تومان رسید. بعد از چند روز بیست و پنج تومان می خریدند و آن قدر طول نکشید که حماری را به پنجاه تومان می خریدند (۱۰۹) بعد از آن، آن هم پیدا نشد، بنای خوردن سگ و گربه نهادند. سیاح مویه که روزی از خانه ابلجی فرانسه بیرون آمدم و به خانه بالیوز انگلیس می رفتم. در پیش سرای او، زنی دیدم که گربه را گرفته بود، می خواست ذبح کند و گربه به او آویخته، دست او را زخم کرده بود. فریادی کشید من به زن اعانت کردم. گربه را ذبح کرد و در عرض چهار ماه مردم بنای خوردن گوشت انسان کرده، پنج نفر قصاب به این امر مشغول

بودند که مردم را گرفته، سرایشان را به سنگ کوفته، می فروختند. و مرده تازه را دیدم که در بازار رانهای اورا بریده، می خوردند اهالی شهر اصفهان را عادت نبود که آذوقه سالیانه درخانه خود جمع نمایند و همه از بازار نان و گوشت می خریدند و فکر محاصره به خاطر نمی آوردند و از اطراف نیز آوردن جنس متغیر شد و به فکر قلعه داری نیفتادند که مردمان را از شهر بیرون کنند و تدارک آذوقه نمایند و می گفتند هنگامه ایست (۱۱۰) که دوسه روزه می گذرد. آخر کار به جائی رسید که پوست درختان را به وزن و قیمت دارچینی می فروختند و درهاون کرده، می کوفتند. چهاروقبه از آن ده تومان قیمت داشت و پوست کفش کهنه و چاروق کهنه، جمع (کرده) می جوشانیدند و آب آن را می خوردند. مردم در کوچه ها و گذرها افتاده، جان شیرین می دادند. دختران باکره، زنان صاحب جمال بی صاحب که آفتاب بر سرایشان نمی تافت. اول جواهر و زر و گوهر خود را بر سر نهاده، فریاد و افغان می کردند و جان می دادند و کسی پروا از افق مردگان نداشت. شهرستان از لاشه ایشان پر شد. مردی از میرزایان شاه سلطان حسین، مشاهده این حالات کرده، هر چه داشت صرف عیال خود نمود دیگر چیزی در بساطش نماند و دل بر هلاک اهل و اولاد خود نهاد. هر چه از مالش باقی مانده بود، داده، سه وقبه طعام مهیا کرد اهل و اولاد و اقوام (۱۱۱) خود را جمع و گفت: ای نور دیدگان، این طعام آخر ماست. می خواهم که شما در کوچه و بازار نیفتید و جان به نحاری نداده باشید و طعام غیر از این نیست. پس میرزای مزبور زهر هندی در طعام کرده، همه بخوردند و در ب خانه بستند و بمردند. سیاح گوید که اگر غریب این است که کوری را دیدم گدائی می کرد. بعد از چند سال قحط همان گدای کور را دیدم که نمرده، باز گدائی می کرد. ایلچیان ملوک نصاری پیش از وقت تدارک خود را دیده، و از مأکولات، در خانه خود مهیا نموده، در آخر محاصره، درهای خانه خود را بستند و در خانه خود فارغ البال نشستند.

عدد مقتولین که از شمشیر هلاک شده و از قحط در اصفهان مردند

شهر اصفهان، از کثرت دریای بی پایان بود از قزلباش، که از جنگ کشته شده بودند. بیست هزار نفر تخمین کردند. و هلاک شدگان از قحطی از حساب و شمار

بیرون بود. بعضی تدقیق و تخمین کرده، صدهزار نفر گفتند، والله اعلم.^۱

تسلیم نمودن شاه سلطان (۱۱۲) حسین تخت و تاج را به محمود و ضبط اصفهان

احوال پریشانی^۲ اصفهانیان به گوش محمود می‌رسید. یورش را رضا نداد، که^۳ مبدا افاغنه شگفت^۴ بردارند، یا^۵ بعد از فتح خزاین و اموال اصفهانیان به باد غارت و تاراج شود، و در آن روزها درسرای شاه، از مأکولات و مشروبات چیزی نمانده، و از ورود و خروج به کلی یأس دست داد. شاه از خواب غفلت بیدار شد، و بدحالی خود را دانست. لباس فاخر خود را بیرون آورده، لباس یأس و ماتم پوشید و اندرون حرم می‌گردید و خادم و ندیم و متعلقات آنها با یکدیگر می‌گریستند و یکدیگر را وداع می‌کردند و از سرای بیرون آمده، در میدان و اسراق خلق را می‌دیدند که از قحط هلاک شده‌اند و بر روی هم افتاده،^۶ رحم و شفقتش به هیجان آمد. مثل ابر بهاری از دیده اشک می‌ریخت و به آواز بلند می‌گریست و به ندیم و خادم متوجه شده، بنای وداع نهاده و گاه با خطاب و عتاب، این کلام آغاز می‌کرد که ای (۱۱۳) صادقان من وای به محبتم گرفتار شدگان ای غلامان من که در این بحر بلا افتاده، و در آتش غیرتم^۷ سوختید. در این قضیه جز رضا چاره و غیر از تسلیم علاج نیست. بنای دولت خود را خراب کردم و شکر نعمت حق تعالی را بجا نیاوردم و از نفاق و شقاق^۸ دشمنان خود را پیدا کردم و از سوء تدبیر هر چه داشتیم به دشمن سپردیم. قضای ازل به جهت فعل ناشایسته ما تخت ایران را بر ما لایق ندیده، سزای ما را داده و ما را^۹ تقدیر خدا به غیر بنده کرده. چون اراده حق تعالی به این تعلق گرفت، برویم و جملگی به شاه جدید سرفرو د آوریم و بنده شویم. در شهر می‌گردید و به صوت بلند می‌گفت:

الوداع ای تخت شاهی الوداع الوداع ای ملک ایران الوداع

۱- در مورد تعداد کشته شدگان جنگ و مردگان ناشی از قحطی، ارقام متفاوتی ذکر

شده است: محمد محسن: در زبدة الغوار، ص ۲۰۷ ب تعداد مردگان را هشتاد هزار نفر ذکر می‌کند.

۲- مراد شکست است.

الوداع ای تاج شاهی الوداع الوداع شاه و شهر اصفهان را هم گفتند، به نوعی گریستند که آه و ناله ایشان به افلاک برفت. افاغنه که در جلفا بودند، صدای ایشان را آشکارا می شنیدند. آن روز تا شام (۱۱۴) می گردید و می-گریست. شام، (شاه) و سپاه مردم اصفهان به خانه ها نرفته در سرای شاه جمع شدند و به دادن شهر اتفاق کردند. فردای آن روز شاه سلطان حسین چند نفر از معتمدان را به مکالمه نزد محمود فرستاد^۱ دختر خود را تجهیز کرده^۲ داد به معتمدان و مکالمه کرده و شروط و قیود ایراد کردند و به محمود، سپردند و نزد شاه باز گشتند و برای آوردن شاه به اردوی محمود، اسبها ویدکها انتخاب کردند. محمود از رجال دولت خود، چند نفر سواره فرستاده، به عادت اهل ایران، صفها بستند و اسبها ترتیب دادند و به طرف محمود روبه راه نهادند، و باقی رجال دولت خود را حاضر و آماده و قدوم شاه را مترقب شدند و از برای شاه خانه آراستند و سندی انداختند و بر روی مسند سوزنی انداخته و (بر) پشت پشتی و متکانهاده. (محمود)، شاه را زیاده از حیاط دیوان خانه استقبال نکرد، با رجال دولت بر سر پا (۱۱۵) ایستاده، شاه و محمود در دیوان خانه یکدیگر را دیده، به همدیگر سلام کردند. شاه محمود را در بغل گرفت و چشم او را بوسه داد و از بغلش^۳ دستمال جیفه^۴ خود را در آورده، بر سر محمود زد. بعد از گفتگوی چند کلام، شاه او را گفت تقدیر ازل تاج و تخت ایران را از من گرفته، به شما لایق دید و مبارک باد گفت. شاه به رجال دولت خود و محمود نگاه کرد و گفت تا امروز در ممالک ایران، شاه من بودم و الحال تاج و تخت و ملک همه را به تصرف (۱) میر^۵ محمود دادم و به تخت حکم او آمدم. بعد از این شاه من و شماها این است. پس اهل و عیال و اولاد و رعیت و رجال دولت خود را به محمود سپرد و سفارش ها کرد و اجرای حکم شرع را اهتمام نمود. محمود او را به خانه دعوت کرد. جای به شاه نمود و شاه بر مسند نشست و^۶ محمود نیز بر مسند نشست. و شیخی

۱- محمود افغان در هنگام محاصره اصفهان شرایط صلحی به شاه حسین پیشنهاد کرده، از جمله این شرایط ازدواج با دختر شاه به همراه پنجاه هزار تومان بئنو و جهاز و فرمانروائی قندهار و خراسان و کرمان بود.

۲- مقصود جقه است که عبارت از تزئینی از پر بود که با جواهرات زینت یافته بود و شاهان صفوی معمولاً آن را به کلاه خود نصب می کردند.

از افاغنه آمد، يك دست بر سر شاه نهاده، دعا خواند. تخت و تاج ایران را به محمود مبارك باد گفتند. و رجال (۱۱۶) عجم آمده، سرفروود آوردند و دامنش را بوسیدند و بیعت کردند. بعد از آن خانان و ضابطان اعیان و افغان آمده، دامن بوسیدند و مبارك باد گفتند. دولت صفویه تقریباً دو بیست و بیست سال کشید و امروز در شاه سلطان حسین تمام شد که تاج شاهی را بر سر محمود گذاشت.

ضبط شهر اصفهان و رفتن محمود به دولت خانه

و جلوس او بر تخت شاهی

امان الله خان از جانب محمود به ضبط دولت خانه شاهی مأمور شده، به شهر فرستادند. نصر الله خان را با قدری سپاه به جانب قزوین روانه کردند. شهر اصفهان ضبط شد و به دروازه ها آدم گذاشتند و در پا کیزه کردن شهر و کوچها از مرده ها، آدمها تعیین شد. لاشه ها را دفن کردند و مهما امکن روایع قبیحه را ازاله نمودند و شاه را در خانه دیگر فرو آوردند. روز سیم شاه و محمود سوار شده، روبه اصفهان نهادند و محمود امر کرد که شاه را از باغچه که در او کشتگان قزلباش در جنگ ریخته بود، (۱۱۷) بردند که آنها را به بیند و منادی از هر طرف ندا کرد که از قزلباشیه کسی داخل صفوف افاغنه نشود و به هیچ گونه خود را ننماید و بالیوزان فرنك به استقبال مبادرت نمودند و به راه محمود پا اندازها از قمشه گران بها انداخته، به طمطراق تمام داخل شهر اصفهان و دولت خانه شده، خواجه سرايان حرم و ندما و خدمتگزاران شاه، همگی آمده سرفروود آوردند و در مقام خدمت ایستادند. رجال دولت و خوانین و کارگزاران و امینان دولت آمده، بیعت کردند. محمود امر کرد که هر چه آذوقه در اردوی خود مهیا کرده بودند، به اصفهان کشیدند. همان روز چهار و قبه به دو قروش بیع و شری شد و به قدر کفای نان و گوشت پدید آمد و از اهالی اصفهان، از گریختگان بر سر املاك و خانه های خود آمدند و محمود به رسم قزلباش ضیافت کرده. خوانین قزلباشیه را و اهل بیت و ارباب استشاره شاه سلطان حسین و کسانی که در خفیه خیانت (۱۱۸) به شاه کرده بودند، در مهمانخانه به تیغ بی دریغ احسان بگذرانید و کسانی که با محمود پیمان داشتند امان داده، (بقیه) به قتل رسانید.

مگر خان حویزه را مؤید نموده، پسر عم او را که در بیرون نزد محمود بود، به حکومت حویزه سربلند نمود و به رجالی^۵ که خلوص ارادت به شاه ورزیده بودند، خطاب کرد که اگر با من هم خلوص ارادت به کار آورید، شما را محبت و نوازش خواهم کرد. و معتمد الدوله^۱ را که از قدیم اجداد او به صفویه خدمت کرده بودند، باز به خدمت مقرر شد و عرض کرد که در هر خدمت کمال ارادت به ظهور خواهم رسانید به شرط آنکه به من تکلیف جنگ به شاه طهماسب ننمائی، که من نمک پرورده دولت این دو دمانم. از این سخن محمود را خوش آمد و گفت تو را من بعد از خدمت و کالت عزل نخواهم کرد و به رجال قزلباش^۵ اظهار ملاطفت و نوازش کرد و به جهة تعبدل و تسویه در منازعات شرعیه و دعوائی (۱۱۹) حقوق عباد از جماعت افغانه شخصی را منصب دیوان بیگی تفویض کرده و او^۵ مردی زاهد و متقی بود. کامل و رشید بود و عالم و عامل قواعد شریعت بود. مردم چنان از دیانت و عفت و پاکدامنی او^۵ سرور و خوشحالی می کردند و به زمان گذشته خود که باعث زوال دولتشان بود، افسوس بی نهایت خوردند.

کیفیت جمع خزینه به حکم محمود

خزینه صفویه را ضبط کرد، از هر چیز باقیمت فراوان بود، مگر زر نقد که بسیار کم بود و^۵ از هر یک از رجال قزلباش مبلغی زر و جواهر خواست و خواهی نخواهی گرفت، در خزینه ریخت، و از تجار اصفهان و جلغا و غیر ایشان حتی از ملک های نصاری نیز به همین دستور زر و اموال بسیار استرداد نمود و طوایف سپاه افغان از غنیمت اموال متمول شدند و بخشش به خوانین و حکام ملوک و ولایات کم داشت و سپاه را سیورسات و علوفه (۱۲۰)^۵ می داد.

احوال ارسال سپاه به قزوین و کیفیت او

بعد از فتح اصفهان، امان الله خان را^۵ با شصت هزار سوار از افغانه به تسخیر قزوین^۵ نامزد کرد و به اهالی آنجا رقم نوشت، که به ورود سردار، شهر را تسلیم

۱- مراد از معتمد الدوله احتیالاً فتح علی خان اعتماد الدوله مزول شاه حسین است.

کنید و اگر از شاه طهماسب و کسان او خود را در آن حدود بنمایند، بی تاخیر شما و اهل و عیال شما را^۵ عرصه شمشیر خواهم کرد و اموال شما به غارت و تاراج خواهد رفت و اگر از^۵ در اطاعت و انقیاد در آئید، از ضرر سپاه افغانه به کلیه^۵ محروس و مصون خواهید بود و از جانب شاه نیز مکتوبات به همین مضمون نوشته و ارسال گردید. امان الله خان با لشکر روان و به ورود قزوین،^۵ شاه طهماسب راه فرار پیش گرفت^۱ و شهر قزوین را خالی و اهالی شهر را تسلیم کردند. و به قدم انقیاد پیش آمدند و اهالی قزوین، تدارکهای میهمانی گرفتند، و سپاه افغانه به خانه ایشان فرود آمدند. امان الله خان حاکم را^۱ (۱۲۱) اکرام بی کران نمودند و هدایا و پیشکشها داده. جماعت افغانه قناعت نکرده، به طمع خام اقتادند. مخالفت امر محمود نموده عاقبت قزوینیان طاقت نیاورده،^۵ خفیه مشورت کردند. و در شهر قزوین تخمیناً صد هزار قزلباش بود. بعد از هشت روز هر کس به میهمان خود آویخته چهار هزار افغان را به قتل آوردند. قزلباشیه در گذرها و چهارسوقها هجوم آورده، قتل بی نهایت کردند. امان الله خان، در میان مجروح گشته، با^۵ هزار نفر از چابک سواران افغان خود را از میان بیرون افکندند، به^۵ اصفهان پیوستند.^۲

بیان قتل عظیم در اصفهان

اهالی اصفهان هر که بود از شنیدن این حکایت جانگداز، قطع طمع از حیات خود نمود، دانستند که برای خلق، بعد از این از افغان اطمینان نخواهد بود. همان دم محمود قاعده ضیافت پیش گرفته^۵ بقیة السیوف و القحط را از رجال و اعیان و اهل منصب و کار گزاران از پیر و جوان (۱۲۲) به ضیافت دعوت کرده، سه هزار نفر از قزلباشیه، در میمانی حاضر و مانند گوسفند، تیغ قصاب را ناظر شدند و

۱- طهماسب پس از اطلاع از حمله امان الله خان سردار محمود افغان به قزوین، از قزوین ابتدا به زنجان و سپس تبریز فرار کرد. ظاهراً عده ای از سرداران وی نیز به همراهش فرار اختیار کردند. نگاه کنید به محمد محسن (مستوفی): *زبدة التواریخ*، ص ۲۱۰ ب.

۲- جهت آگاهی بیشتر پیرامون مقاومت مردم قزوین در مقابل سپاه افغان رجوع کنید به: محمد محسن (مستوفی): *زبدة التواریخ*، ص ۲۱۱ الف.

تمامی طعمه شمشیر گردیده^۱، حتی میرزا رستم که دوازده ساله بود و یکی از بزرگان افغان، او را از اولاد خود کرده بود و در آن مجلس بود. هرچه افغانه شفاعت او کردند، بجائی نرسید طعمه شمشیر آبدار گردید و لاشه قزلباش را^۲ در میدان پیش شاه بروی هم ریختند به آن قناعت نکرده، به خانه قزلباشیه رفتند و^۳ اولاد آنها را به قتل آوردند. در اندرون شاه^۴ دویست نفر از خان زادگان بودند. رخصت دادند که به هر طرف خواهند، روند. چون از شهر بیرون رفتند، از عقب، افغانه تعیین شد(ند) و ایشان را هر کجا که یافتند، به قتل آوردند. چهار پنج روز افغانه در شهر می گشتند و هر که را^۵ از قزلباش می یافتند، می کشتند و از رجال قزلباش^۶ بیست و پنج نفر زیاده نگذاشتند و به اعتمادالدوله تغییر سلوک داده^۷، هفتاد (۱۲۳) هزار تومان از او گرفتند.^۸ اموال و اشیاء مقتولین را در حیطه ضبط در آوردند و اعتمادشان به یکی از^۹ قزلباشیه نماند. بعد از این حال.

تعیین حدود و مراتب منازل افغان

محمود برای افغانه مرتبه بزرگ نهاده، منادی ندا کرد: در مملکت ایران، خاصه در شهر اصفهان که طوایف مختلفه من بعد با افغانه مراتب تکریم و احترام^{۱۰} جایز دانند. در هر محل که با افغان دچار شوند، بر پای خیزند و در پیش روی آنها بایستند و در راهها که^{۱۱} سوار چارپایانند، به زیر آیند و دست بسته در برابر ایشان بایستند و اجناس ناس^{۱۲} از هر صنفی مرتبه خود بدانند افغانه اعلی و اقدم باشند (دوم) جماعت در گزینی که از سنیانند^{۱۳}. (سیم) ارامنه و نصاری (چهارم) ملتانیان که از هند بایستند. (پنجم) آتش پرستان (ششم) یهودان. (هفتم) جماعت رافضی که از همه ایشان

۱- گیلان تنز فصل ۵۷ کتابش را به کشته شدن دست جمعی بزرگان ایرانی توسط محمود در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۷۲۲ اختصاص داده است.

۲- جان به سلامت بردن اعتمادالدوله (محمد قلی خان) بعلت شفاعت برخی از افغانان از وی بود.

۳- جهت آگاهی بیشتر از تاریخچه اهالی درگزین همدان رجوع کنید به:

H. L. Rabino: "Hamadan", in: *Revue du Monde Musulman*. Vol 43. PP. 226,

ادنی واحقر ویی رتبه‌ترین طوایف‌اند. مقارن این حالات تنگی و گرانی در اصفهان پدید آمد. نصرالله‌خان را با سه هزار نفر تعیین کرد که در مملکتی (۱۲۴) که اطاعت دارند، گشت و گذار نمایند و از هر جا آذوقه به اصفهان نقل نمایند. هر کس نمرود کند، به قتل رسانند و مالش را تاراج کنند. نصرالله‌خان، به جانب همدان متوجه شد. اهالی چند بلاد و قراه اطاعت کرده، آذوقه به اصفهان روان کردند و آنها که نمرود کردند، کشتند اموال ایشان را به غارت بردند. اهالی همدان به درگزین، درست به استقبال نصرالله‌خان بیرون آمدند و لوازم خدمت را تقدیم کردند و اهالی آنجا، سنی مذهب بودند و در زمان شاه عباس از حوالی موصل جلای وطن کرده، به همدان آمده بودند و درگزین توطن اختیار نموده، نصرالله‌خان چند روز در آنجا مکث کرد. شش هزار سپاه از آنجا بیرون آورده، با افغانه نه هزار کس در حوالی همدان به غارت و تاراج مشغول شدند. مطیع را محبت کرده، مخالف را طعمه عذاب چشانیده، و از حیوانات آذوقه بی‌شمار گرفته، به پنجاه هزار شتر بار کرده، به اصفهان (۱۲۵) فرستاد. در عرض هشتاد روز این خدمت را به تقدیم رسانید. بعد از چند روز سپاه تعیین شد که ۱۵۰۰ درگزین صد هزار نفوس متجاوز بی‌آذوقه و اموال کوچانیده، به اصفهان آوردند، و به خانه‌های بی‌صاحب، جای دادند و به آنها املاک و اقطاع مشخص کردند. این قدر خلاقی در اصفهان کم شده که هیچ عدم و وجودشان معلوم نشد و اکثری از خانه‌های شهر خالی بود. از افغانه مردم بسیار تلف شده بودند. به جای افغان، از اهالی درگزین، به دروازه‌ها محافظه کشیک‌چی گذاشتند و کسان معتمد را به قندهار فرستاده، از کوچ و بیه افغان کوچانیده، بسی هزار شتر بار کرده، به اصفهان رسانیدند و به سپاه افغانه، یک جانبه و یک دینار نمی‌دادند، هر که مواجب می‌خواست می‌گفتند بروید، فلان شهر را تسخیر کنید، هر چه در آن شهر باشد، غارت نمائید. این مواجب شماسست. چون سپاه محمود زیادتی گرفت، اندکی از طرف اصفهان اطمینان حاصل کرده، (۱۲۶) خواست که افغانه را مشغول کند و از طرف شاه طهماسب به سبب بی‌ رغبتی مردم، خاطر جمع بود. زبردست‌خان را با جمعی از سپاه افغانه به تسخیر بلاد مأمور نمود و او به طرف جزای که قصبه‌ای است در سه فرسخی اصفهان، متوجه شد. در آنجا قزلباشیه بسیار جمعیت کرده،

اطراف آن را خندقی عمیق کنده بودند و به ذخیره و تدارك استحکام داده، افاغنه یورش به آنجا آورده، کاری نساختند و هم^۱ قصبه بنی اصفهان که در آنجا نیز قزلباشیه جمع بودند، افغان محاصره کردند و جنگهای عظیم نمودند، ظفر نیافتند. عاقبت از آتش پرستان آورده، زیر حصار را نقب زدند و رخنه پیدا کرده، یورش بردند. در حین ظفر رعایا و قزلباشیه امان طلبیدند، زبردست خان ایشان را امان داده، و هر چه^۲ در قصبه بود، آذوقه و غیره ضبط و به اصفهان فرستادند. محمود^۳ امان (دادن) او خوش نیامد. گفت بعد از این تهمتی زیند و قزلباشیه را (۱۲۷) قتل کنید. قزلباش از این حالت^۴ خبر شده، افاغنه هر ناشایسته حرکتی می کردند، متحمل نبودند. و در این اثنا لطف علی خان از اصفهان فرار و به بنی اصفهان داخل شد. او را گرفته، بند کردند و به محمود سپردند^۵ و به این جهت آتش غضب افاغنه سکون و^۶ خامودیافت.

فرستادن سپاه برای فتح شیراز

نصرالله خان را با سه هزار افغان و شش هزار درگزینی برای تسخیر شیراز فرستادند و اهالی و قصبات سر راه را^۱ به اطاعت گرفتند و اصل نصرالله خان، از طایفه کعب هندوستان و در میان عجم بزرگ^۲ شده و به دلآوری و بهادری و شجاعت شهرت یافته، در میان افاغنه بختی گشاده داشت. او را ایلدرخان می گفتند. و در بیرون اصفهان هر وقت که افاغنه از قزلباش شکست می یافتند، به امداد افاغنه مبادرت کرده، قزلباش را شکست می داد. در هیچ جنگ مغلوب نشد. افاغنه معتقد او و قزلباش (۱۲۸) از او ترسناک بودند و در این سفر او را غروری بی نهایت دست داده بود. گمان می کرد که به زودی قلعه شیراز را تسلیم خواهند کرد برعکس نتیجه داد، نصرالله خان از غایت تهور به شهر یورش آورده، پیش روی سپاه ایستاده بود. گلوله تفنگ به او رسیده، هلاک گردید. افاغنه از مشاهده هلاک سردار، واپس مانده،^۳ از دور محاصره داشتند. این خبر به محمود رسید. متأسف گردید و به جای اوزبردست خان را به سرداری برگزید و او جنگهای نمایان کرده و به شیراز ظفر نیافت، چرا که

۱- طبق نظریه گیلاننتر (فصل ۵۵)، لطف علی خان در شب ۲۲ ژانویه ۱۷۲۲ که

بسیاری از بزرگان ایران، بطور دسته جمعی و به دستور محمود به قتل رسیدند، کشته شده بود.

۲- نصرالله خان سیستانی از زرتشتیان ایران بود.

خان شیراز عاقل و مدبر بود. به سواحل بحر فارس فرستاده، از جانب عرب به جای عبدالباقی خان نام، زرفرستاده از اولشگر و امداد طلبید. خان شیراز و اهالی آنجا به این امید هشت ماه شیراز را نگاه داشتند و افاغنه بسیار تلف شدند. يك روز وقت عصر عبدالباقی خان شش هزار عرب و قدری از سپاه قزلباش و ذخیره بی حساب به امداد (۱۲۹) شیرازیان آمد. افاغنه خبردار شدند. در میانه جنگی عظیم در پیوست، سپاه قزلباش بسیارش طعمه شمشیر شدند و حاجی عبدالباقی خان با دو بیست نفر عرب در میدان ماند و او مردی جسور و غیور بود. روی از جنگ بزنافت تا آنکه کشته شد. زبردست خان ذخیره آنها را به اردو حمل و نقل نمود. افاغنه را وسعت و فراخی حاصل و همه غنی شدند و زبردست خان به اهالی شیراز امان داده، يك روز ناگاه یورش برده شیراز را گرفت و از قتل و دغنی کردن و از تاراج و یغما قذغن نکرد. چون شهر ضبط شده دیدند که چند نفر فقیر از گرسنگی هلاک شده بودند و سوداگری در خانه چندان گندم داشت که مجموع خلق شیراز را سه ماه کفایت می نمود. زبردست خان از بازارگان بازخواست کرد و او را حبس نمود. گفت چرا این گندم را به فقرا انفاق نکردی تا مردم از گرسنگی هلاک شدند و چهار صد نفر به بندر (۱۳۰) عباس تعیین کرد، آنها خود را به جزیره هرمز کشیدند. افاغنه آنجا کاری نساخته، مراجعت کردند. بیماری ها در راه به ایشان رسید، از آنها همه، پنجاه نفر بر گشتند.

سرداری فریدون خان از جانب شاه طهماسب

شاه طهماسب گاه در طهران و گاه در قزوین اقامت می کرد. مهما ممکن از تدارک سپاه خالی نبود. از استماع آمدن عبدالباقی خان در مقدمه شیراز، فریدون خان با بیست هزار قزلباش روانه گلپایگان نمودند و سفارش نمودند که در آن حدود خانه های دیگر هست که به افغان اطاعت نکردند. سپاه جمع آورده، به جنگ افغان

۱- طی مدت محاصره شیراز، تعداد زیادی از مردم شیراز بر اثر قحطی جان خود را از دست داده بودند، جهت آگاهی بیشتر از تسخیر شیراز توسط زبردست خان و محاصره، به رجوع کنید به: حسن فسانی: فارسنامه ماصری، (تهران ۱۳۱۳ ق)، ص ۱۶۱.

پردازند، بلکه خود را به اصفهان اندازند. فریدون خان به اصفهان رفته، سرهای ارامنه را به جای سرهای افغان بریده، به شاه طهماسب فرستاده در این اثنا خیر عبدالباقی خان رسید. در عزم و همت^۱ فریدون خان و شاه طهماسب (۱۳۱) فنوری واقع گردید، و محمود از اصفهان حرکت کرد. فریدون خان برپشته^۲ برآمده، ملاحظه شدت و جیش افغانه را نمود. پای به دایره فرار گذاشت. محمود بر سر شهر گلپایگان آمد. در اطراف آن خندقی عمیق بود. در برابر خندق دیواری شدید و محکم کشیده. جماعت افغانه فیلی معلم^۳ داشتند که به دیوار رخنه می افکند و دیوار را به فیل خراب کرده، از آنجا یورش بردند و گلپایگان را گرفتند و قزلباش آنجا را اکثراً به قتل رسانیدند. و در جوار شهر مزبور^۴ قلعه چها بود (و) ذخیره گذاشته بودند، و یورش بردند. قزلباشیه امان خواستند. محمود ایشان را به جان و مال امان داد و حصار ضبط کرد و این وقایع در عرض سه ساعت^۵ ظهور یافت.

اطاعت اهالی کاشان

اهل کاشان چون چنان دیدند، از در اطاعت درآمدند و تسلیم شدند. و به محمود، ابلچی فرستادند. به قید و قیود، او نیز قبول کرده. از اصفهان به کاشان رفته، امر آنجا را مضبوط (۱۳۲) کرده، برگشت و در اصفهان سه روز و سه شب شلیک ها کردند و شادی ها نمودند. بعد از آن محمود به سودای این مطلب افتاد که به سستی حرکت کند. آخر الامر اقامت را به عزیمت بدل کرده، به جایی نرفت.

واقعۀ امان الله خان

او از جماعت افغانه نبود. در اوایل حکومت محمود از کابل به قندهار آمده، به محمود انتساب یافت و در مقام کد خدائی ایستاده بود. مردی عاقل و کامل، جنگه دیده و کار آزموده بود و بسیار مدبر شده و^۱ باعث ثبات قدم محمود در اصفهان و غلبه بر قزلباش اوشده بود. و شرط او با محمود این بود که از سفر قزلباش هر چه به

۱- به بلندی آمد.

۲- فیل معلم = فیل با علم.

دست‌آید بالمناصفه قسمت نمایند. روزی شاه با امان‌الله خان در يك جا نشسته بود. امان‌الله خان تذکار محبت‌های گذشته می‌نمود. در این گفتگو که حضرت خدای متعال به مثل ما عاجزان امور عظیمه که خاطر ما خطور نمی‌کرد و وظیفه و قابلیت ما نبود. محض عنایت لطف فرمود و (۱۳۳) ابواب فتح و تسخیر بیروزگار ما گشوده، شکر و سپاس این نعمت عظمی بر ما بندگان در هر حال واجب است. باید مراسم عدل و انصاف را جدی نمائیم، و در اول امور به عهد و میثاقی که در میان بود، وفا نمائی. و از اموال و املاک هر چه به دست آمده، نصف آن را به من تسلیم نمائی. محمود از شنیدن این کلمات دود از دماغش برخاست^۱ و آثار^۲ انکسار قلب ظاهر کرده، ملول گردید، و گفت: به این قدر مال که تو را به دست افتاده، کفایت نمی‌کنی با من به سودای شراکت مال و ملک افتاده، من بعد این دعوی را فراموش کن. مجلس برهم خورد. امان‌الله خان به خانه خود رفت و به محمود پیغام فرستاد که چون تو به عهد خود وفا ننمودی. من هم من بعد به تو خدمت نکنم و از قبیلۀ تونیستم و تابع شاه هندوستانم و حکم تو بر من جاری نیست. سپاه خود را برداشته، روانۀ ولایت هندوستان می‌شوم این گفت و سوار شد و دوهزار کس از سپاه با او به راه افتادند. (۱۳۳) محمود از این حرکت او اغماض عین نمود. و ملتفت (او) نمی‌گردید. بعد از سه روز به فکرایین افتاد که به جانب شاه طهماسب رود. محمود از شنیدن این خبر به وحشت عظیم افتاد. و با دوهزار سوار افاغنه، به عقب او رفت، چون به امان‌الله خان رسید، محمود خان^۳ بلوچ به قصد دشمنی به امان‌الله خان حمله برد. محمود او را منع نمود و خود به وضع دوستان امان‌الله خان را ملاقات کرده، او را در آغوش گرفت و روی یکدیگر را بوسه دادند و قدری از سپاه دور وجدا شده خلوت کردند. محمود به سخنان نیازمندانۀ پرداخته، گفت: چنین معامله با من مکن و مرا با خاک یکسان مگردان. التماس ها کرد تا دل او را به دست آورد. باز در میانشان عهد و میثاق رسمی تجدید شده. سپاه او را داخل سپاه خود کرد. کسان امین تعیین کرده، که با او بوده، او را به اصفهان برسانند. امان‌الله خان را قسائم مقام

۱- برخاست.

۲- در نسخه ۳۷۴۹. محمد خان بلوچ نوشته است که اصبح است. نگاه کنید به: فرصت

شیرازی: الارجم، (بمبئی ۱۳۱۲ ق)، ص ۵۸۵.

خود گردانید و^۱ خود با سپاه بسیار به عزم تسخیر لرستان (۱۳۵) و^۲ کوه کنونه^۳ و بختیاری روانه گردید. چون به بلاد بختیاری رسید، طایفه بختیاری حاضر و آماده بودند، علی الغله بر سپاه محمود ریختند. و کسان بسیار از او به قتل آورده، به محمود غیرت دست داد. به نواحی کوه کلونه به جهت اخذ انتقام رفت. اتفاقاً شبی برفی عظیم بارید. محمود از آن نواحی به جای دیگر حرکت^۴ نتوانست کرد. از هر طرف برف راه را بسته بود. اطراف و اکناف محمود را احاطه کردند. تا سه ماه شدت برف و سرما^۵ طول کشید. بهر طرف تاختند، راه به جایی نتوانستند برد. از ماندن اسباب^۶ بنی اسرائیل در آن تیه^۷ بی دلیل، ذلیل و سرگردان ماندند. بعد از سه ماه برف ها آب شده، نهرها طغیان نمود. قزلباشیه جسر ها را بریدند. ناچار گذشتن از آب^۸ خواستن نمود، (مقدور نبود). سپاه و اموال در میانه تلف شد (و) امکان سلامتی در خود ندیدند. بالاخره قاسم خان بختیاری که از جانب محمود، التفات و اکرام یافته بود، خفیه، نزد او آدم فرستاد (۱۳۶)^۹ دلیل راه بر محمود شدند و از آن همه سپاه سه هزار نفر افغان برهنه و عریان^{۱۰} به اصفهان رسیدند^{۱۱}. پنهانی در شب داخل شدند و افغانه از محمود دیگر رو گردان، عازم بلاد و اوطان خود شدند و آتش فتنه، اشتعال یافت. محمود به قدر مقدور، به خوشحال سپاه پرداخته، اهتمام تمام به نوازش و رعایت آنها کرد. پنجاه هزار تومان به سپاه خود بخشش کرد و^{۱۲} در ایام فائز به سبب ضعف به جایی حرکت نکرد و در اصفهان بود. بعد از آن قدری سپاه از قندهار و^{۱۳} افغان و هند آمدند، و قدری^{۱۴} از گزینی لشکر گرفته، محمود قدری^{۱۵} قوت و قدرت گرفت. شاه طهماسب می خواست که به اصفهان بیاید. چون^{۱۶} سر عسکران دولت عثمانیه، به آذربایجان حرکت کرده بودند، شاه طهماسب به امداد اهل تبریز رفت.

عزیمت محمود به تأدیب اهالی جز

در این اثنا از قندهار دوهزار^{۱۷} کوچ^{۱۸} می آمد. اهالی جز، آنها را ضبط کرده،

۱- کهگیلویه.

۲- تپه.

۳- لشکر کشی محمود به نواحی بختیاری و کهگیلویه با تلفات و سرخوردگی زیاد به همراه بود. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: حسن فسانی: فارسنامه ناصری ص ۱۶۲.

چند نفر (۱۳۸) از افاغنه را کشتند. محمود ارادهٔ تنبّه آنها نمود. جمعیت^۵ کلی از قزلباش به آنجا پیوست و قلعه جز را به آذوقه و اسباب و سپاه استحکام دادند. طایفهٔ کمب که^۶ در قلعهٔ جز بودند، میلی به افاغنه داشتند. نزد محمود آدم فرستاد، گفتند که پنهانی از فلان طرف بیایید که ما طایفه فلان دروازه را به دست شما می‌دهیم. وقتی که محمود با سپاه به اطراف قلعه وارد شدند، قزلباشیه از خیانت کمب آگاه گردیده آنها را بکشتند، و دفعه به دفعه از قلعه بیرون آمدند و با افاغنه جنگ در پیوستند، و سر کوفته و زنده^۷ دستگیر نمودند. بالاخره افاغنه در بیرون به بلای فحط گرفتار و ناچار از تسخیر قلعهٔ مایوس شده، به اصفهان برگشتند. و قزلباشیه از پی آنها افتاده، جنگی مردانه کرده، افاغنه منهزم و جمعی در میانه تلف شدند. محمود با بقیهٔ السیف^۸ داخل اصفهان شدند.

ظهور دیوانگی محمود

محمود بعد از این دو واقعه به فکر و اندیشه افتاده (۱۳۸) و بی حضور گردید^۱ دریدنش ضعف عارض شد و به خوف و واهمه افتاد. اکل و شرب^۲ و راحت و خواب را ترک کرده، عقلش خفیف شد. به وهم و وسوسه خود تابع شده، اثر جنون بروی ظاهر گردید. او را به مشایخ افاغنه سپردند. چهل روز در چله نشسته، به اسم اعظم مداومت نمود. وقتی که از چله بیرون آمد، جنونش بر عقل غالب بود. به درو دیوار سلام می‌داد و بیهوده و بی معنی عتاب و خطاب به آشنایان می‌کرد. و از پیش شیخ خود جدا نمی‌شد. اما خدم و حشم این حالت را نشان^۳ کشف و کرامت می‌گفتند و در پوشیدن عیب جنونش سعی‌ها می‌کردند. چهل روز نیز بدین منوال گذشت. گاهی عاقل بود و گاهی دیوانه بود. مدت انزوا نیز به سر آمد. روز به روز مرض اشتداد می‌یافت.

قتل کردن محمود شاهزادگان را

محمود روزی به دیوان خانه می‌گردید. آتش تهورش اشتعال یافت. امر کرد

که پسران و برادران و سایر اقربا و اولاد ذکور (۱۳۹) شاه سلطان حسین را که در دولت خانه بودند، جمع کرده، دست و پای ایشان را با کمر بند ایشان بسته، بیاورند. افاغنه امثال امر کرده، صدوپنجاه و نه نفر از اولاد شاه عباس که پیر بودند و^۵ از عصر شاه سلیمان میل در چشمانشان کشیده (شده بود) در قید و بند، آورده، کشان کشان در دیوان خانه به حضور محمود بردند و^۶ صف صف، در برابرش بازداشتند. محمود امر کرد که اول تا آخر آنها را^۷ گردن بزنند. جلادان بی امان دیدند، لله‌های آنها و خواجه سرایان حرم و سایر خدمتگذاران ایشان، گریبان‌های خود را چاک کرده، می‌گریستند. شاه سلطان حسین دردمند، فریاد و افغان از همه بیشتری کرد. ^۸افغان و خیزان به جبهه فریادرسی نزد محمود آمده، عهد و میثاق قدیم را به یاد آورد. برای اخلاص^۹ نوردیدگان و اولاد خود و به صورت حزین فریاد بر آورد و به پای محمود افتاد. جبین مذلت برخاک نهاد. التماس او به اجابت نرسید. ناگاه دو نفر از اولاد کوچک (۱۴۰) شاه آواز پدر خود را^{۱۰} شنیدند. او را فریاد رس طلبیدند. فایده نبخشید. شاه روی خود را بر روی اولاد خود گذاشت. با آن بی گناهان چون گوسفند در برابر قصاب ناله و فریادمی کردند. شاه می‌گفت مرا بکش و این معصومان را مکش و روی بر زمین سوده، بسیار عجز و زاری کرد. عاقبت بردل سنگ محمود تأثیر کرد. به شاه سلطان حسین رو کرد که بتو بخشیدم^{۱۱}. لیکن چه فایده که در آن هنگامه قیامت اثر، زهره آن بی گناهان آب شد. بعد از دو روز، هر دو وفات یافتند.

اشتهاد جنون محمود

چون جنون محمود اشتداد یافت، احياناً به قتل و ضرب نزدیکان فرمان می‌داد. گاه مانند مستان فریاد و افغان بر آوردی^{۱۲} که ندماء و همسران از پیش او می‌گریختند. دیوانگی او بجائی رسید که از ضبط و ربطش عاجز شده، درها بر رویش محکم بستند و از بیرون محافظت می‌نمودند. چند روز، نه خورد و نه آشامید و^{۱۳} نه خفت،

۱- این واقعه در تاریخ چهارم یا پنجم جمادی‌الآخر ۱۱۳۷ / هفتم یا هشتم فوریه ۱۷۲۵ در قصر سلطنتی اتفاق افتاد و تعداد بسیاری از شاهزادگان به قتل رسیدند. نگاه کنید به: محمد محسن (مستوفی): زبدة التواریخ، ص ۲۱۹ ب. و نیز محمد علی حنین: تذکره احوال حنین. (لندن ۱۸۳۱). ص ۱۳۹.

(۱۴۱) بی تاب و طاقت شده، صاحب فراش گردید. هر چند معالجه کردند،^۵ مفید نیفتاد. مایوس و نومید گشته، زر بسیار از خزینه بیرون آورده، صدقه دادند و رنجیدگان را دل به دست آوردند. کشیشان ارامنه جلغا را هزار تومان و به ایلچی فرگه هزار تومان داده، از این گونه رعایت ها کرده، روز به روز مرض او^۵ شدید می شد. دردی در شکمش پیدا شد که به دندان گوشت دست خسود را پاره پاره می کرد و فریاد بر می آورد. بعد از چند روز، زخمها در بدنش پیدا شد. مانند غریبال و گوشت بدن او بنای گندیدن و ریختن کرد. طبیبان و جراحان از^۵ علاجش درماندند بدنش متعفن و بدبو گردید.^۱

فرستادن سید علی خان را به قزوین و انهز او

طوایف افغان از محمود مایوس شده، و شاه طهماسب جمعیتی در قزوین داشت. بزرگان افغانه چنان مناسب دانستند. که سید علی خان را با هشت هزار نفر به احتیاط کار شاه طهماسب (۱۴۲)^۵ روانه کنند. شاه طهماسب در کارامداد اهالی تبریز لشگری جمع کرده، از شنیدن ورود سپاه افغانه، علی الفغله بسا افغانه جنگ در پیوستند. افغانه شکست خورد تا اصفهان عنان^۵ باز کشیدند.

جلوس اشرف به جای محمود و قتل او

افغانه خواستند که برادر بزرگ محمود را از قندهار بیاورند. چون زمستان بود و^۵ راه دور، مناسب ندانستند. اشرف سلطان پسر^۵ میر عبدالله^۲ که عمزاده محمود بود، بر جای محمود نشانیدند. چون پدر اشرف را محمود کشته بود، به افغانه خطاب کرد که تا به قصاص خون پدرم، محمود کشته نشود، قدم بر تخت سلطنت نخواهم نهاد. پس افغانه سر محمود را در رختخواب بریده، در برابر او گذاشتند.

۱- جهت آگاهی بیشتر پیرامون چگونگی بیماری محمود افغان نگاه کنید به: محمد مهدی استرآبادی: تاریخ نادری ۱۰ (بمبئی ۱۸۴۹)، ص ۱۰. محمد علی حزین در لندگروه احوال، ص ۱۴۹ می نویسد که محمود به مرگ طبعی مرده است و محمد حسن در زهدیه التواریخ، ص ۲۰۹ الف معتقد است که محمود را خفه کردند.

۲- اشرف پسر عبدالعزیز بود.

اشرف برجای محمود نشسته، او را مبارکباد گفتند و ندما و خدام و محافظان خاص او را که قریب به پانصد نفر بودند،^۵ به قتل رسانیدند.

شکل محمود

میانہ بالا، گندم گون، کوچک چشم و (۱۷۳) چشمهای او دایم در حرکت بود. عبوس چهره و قبیح المنظر، سرخ ریش و کوتاہ گردن. ^۶ به حدی که گویا سرش به بدنش چسبیده بود. بسیار با ضابطه و حکمش جاری و در حق دشمنان جبار و قهار بود. افاغنه را ترسانیده، با خود به اطاعت آورده بود، به حدی که در شدت جنگ با او مخالفت نمی توانستند کرد. اگرچه جود و کرمی نداشت، اما از مال غنیمت، سپاه خود را گران باری کرد و در پیش روی سپاه، ^۷ خود راه می افتاد و در حصول مطالب خویش اصرار داشت. کم می خوابید و اکثر اوقات بیدار بود. به عزت نفس و تن پروری راغب نبود. هرچه از طعام حاضر بود، می خورد و در هر جا بود، می خوابید. بایک پیراهن در^۸ باران راه می رفت و به آن حال به اعدا هجوم می کرد. در سواری چابک بود. با غلامان سپاه به هر جا می گشت و آنها را جستجو می کرد. و در قصاص و تادیب کسی پیشش شفاعت نتوانست کرد. التماس کسی را قبول نمی نمود و حکم (۱۴۴)^۹ شرعی را منقاد بود. به عیش و عشرت و شرب^{۱۰} راضی نبود. بعد از نکاح دختر شاه سلطان حسین به جاریه و غیر آن رغبت ننمود. گفتند که از او پسری داشت (که) در جلوس اشرف کشتند. بعضی گفتند: چشمش را میل کشیدند ولیکن حقیقت آن^{۱۱} معلوم نشد.

برادر محمود

در قندهار به جای محمود، نشسته بود و او درویش نهاد بود. ^{۱۲} سودای سلطنت نداشت و در اطراف و اکناف قندهار، ^{۱۳} سپاهی که به کار بیاید، نداشت که جمع کند و به اصفهان بیاید و جای برادر خود طلب کند. اگرچه ^{۱۴} از طرف هندوستان نمی توانست^{۱۵}،

لیکن درویشی بر طبیعت او غلبه کرده بود و در جمع نقد و خزینه، هوسی نداشت و جای برادر نمی خواست.

مقدار عسکر افغانه

در عدد او اختلاف است. محمود که اول بر سر اصفهان آمد، مردان کار دیده پانزده هزار گفتند. سیاح گوید که تخمین من نزدیک چهل هزار بود و زیاده نبود. زیرا که هر کس اقدام (۱۴۵) به محاصره اصفهان کند، کمتر از چهل هزار نمی تواند آورد. وبعد از تسخیر اصفهان محمود، وزراء و اعیان خود را جمع آورده، تفتیش از عدد لشکر خود کرد. سوای کشتگان و زخم داران افغان در دوازده ده جنب اصفهان تدقیق و تفحص نمودند. بیست هزار سپاه موجود بود. سیاح گوید که با عبدالله آقا، ایشک آقاسی باشی محمود، آشنائی داشتم و به مداوای او می رفتم. روزی از او پرسیدم از عدد سپاه. گفت روزی که اراده اصفهان کردیم، نود هزار کس تدارک دیدیم. چند منزل که آمدیم، هشت هزار نفر از عجزه و بی کاره، جدا شده و خسته و صاحب آزار قریب به دوهزار که مجموع ده هزار نفر بودند، بر گشتند و در هنگام محاصره اصفهان، افغانه کار دیده، چهارده هزار افغان حصار و هشت هزار سپاه از بلوچ داشتیم و باقی از کعب و هندوستانی بودند.

احوال اشرف

اشرف با محمود از قندهار بیرون آمده بود. مردی جنگ دیده و کار آزموده (۱۴۶) بود، محمود به او دسته از سپاه ابواب جمع کرده، به بعضی جاهات معین نمود. عاقل و صاحب رای بود و شجاع و مدبر و خیر خواه مردم و متواضع و بسیار مهربان بود. از این سبب نیز، سپاه به او میلی داشتند. در محل کل آباد (= کلون آباد) طالب صلح بود. در دماغ محمود پادشاهی عجم افتاده، اشرف چون رغبت صلح اظهار کرد، محمود از او دلگیر شد. اشرف از این حال آگاه گشته، از خوف و هراسی خالی بود نبود در محاصره اصفهان که در سرای شاهی آذوقه نبود، اشرف اطلاع حاصل کرده، شبی برای شاه هزار من آذوقه فرستاده، مکتوبی نوشت و از شاه خزینه

طلب نمود که به سپاه تابع خود دهد. اواز بیرون و شاه ازدرون هجوم نموده، به کار محمود رخنه افکند، شاه به سخنان او اعتماد نکرد، بر این کار رضا نداد. محمود از این قضیه آگاه شد. به خاطرش^۱ تغییری راه یافته، انکار نکرد^۲. لیکن بعد از چندی اشرف را از دور اصفهان دور، وبا جمعی سپاه به جهت دفع سپاه (۱۴۷) امدادی اصفهان، به اطراف اصفهان تعیین نمود. چون اصفهان فتح شد اشرف را به حضور طلبیده، از او بازخواست نمود که چرا آذوقه به شاه سلطان حسین فرستادی. خطاب و عتاب کرده،^۳ به زندانش فرستاد. و در آنجا نیز احترامش می کرد. چه محمود آبروی دولت و ظفر از حسن تدبیر اشرف و امان الله خان و شیخ افغانه داشت. به اشرف و رجال پادشاهی خود، اظهار رفق و ملایمت و تواضع و عدالت نمود. به اطراف و اکناف آدمها فرستاده، نوشتهها نوشت که من بعد کسانی که تابع ما باشند و کسانی که تابع نیستند، باید^۴ درمهد امن و امان و آسایش باشند. و بالکلیه باید از لشگر افغانه در امان باشند، که بعد از این ملک ایران به دست هر کس افتد، باید آباد باشد،^۵ نه خراب.

واشرف

نزد شاه رفته، در تسلی خاطر او اهتمام کرد. می گفت مرا مثل پسر عم محمود غدار و بی رحم و بی وفا تصور مکن^۱ و به کاری که رفته و به قضائی (۱۴۸) که گذشته، صبر پیش گیر،^۲ تا خداوندت صبر جزیل دهد. و نعش اولاد شاه را با^۳ احترام تمام به وصف های افغانه در صندوق ها و تابوت ها کرده، به قم فرستاد و در آنجا دفن کردند.

تجربه اشرف شاه سلطان حسین را

يك روز به طریق زیارت به خدمت شاه آمد. در انشای صحبت به شاه گفت، که باز به تخت پادشاهی رجوع کن. شاه گفت اگر من لیاقت داشتم، حق تعالی، تاج و تخت را از من نمی گرفت. چون تقدیر ازل، تو را لایق دیده بود، به تو عنایت فرمود. مبارك باشد. تا جهان باقی است، تو بر تخت پادشاهی باقی باشی، من بعد هوای

۱- آشکار نکرد. اصح است.

۲- اشرف در بهار ۱۱۴۷/۱۷۲۵ پس از مرگ محمود به حکومت رسید.

تخت و تاج و سودای حکومت از صفحه دل شسته‌ام و باقی عمر را گوشه‌گیری می‌خواهم که به‌دعای دولت توانست‌ال نمایم و تلخی فراق فرزندان من تا روز آخر، از دل من بیرون نخواهد رفت. تو نیز معامله با قهر و جفا را بر من سزاوارم بین. از این سخنان شورانگیز شاه، اشرف را رحم آمده، ماهی دو یست تومان برای (۱۴۹) اخراجات او قرار داده. شاه به تعمیر سراسرای شاهی مشغول شد و از این راه از اشرف محظوظ شده. روزی به اشرف ملاقات کرده، تزویج دختر خود را به او تکلیف کرد اشرف از این حال بسیار شادمان شد. به اطراف و اکناف ارقام فرستاد که از جانب ما من بعد در امان باشید و به حرب و قتال بیهوده، نفوس خود را روا مدارید، که دشمنی و عداوت به الفت و موافقت^۵ بدل شد.

فرستادن ایلچی به نزد شاه طهماسب

اشرف بعد از آن که مکتوبات استمالت انگیز به قزلباشیه اطراف نوشته، خواست که دل شاه طهماسب را به دست آورد. بنای فرستادن ایلچی گذاشت و تدارك عظیم از اسباب و یدك و زین و یراق طلا دیده، محبت نامه بدین مضمون نوشت که باید من بعد کدورت از میان رفع شود و^۵ به اتفاق، نظامی درممالك ایران بدهیم، و کفره حالیا فرصت کرده، به چند جا استیلا یافته‌اند و^۵ دولت عثمانی (۱۵۰) طمع به ایران کرده‌اند. این درد را دوا باید کرد و هرگاه به آمد و رفت ایلچی منتظر باشیم، کار از کار می‌گذرد و انسب و اصلح آن است که در میان طهران و قم،^۵ هر کدام با جمعی مساوی آمده، یکدیگر را ملاقات کنیم و بنای عهد و میثاق درست گذاریم. شاه طهماسب طریق احتیاط را ملاحظه نکرده، حاضر و آماده این مصلحت شد. از آن جهة که پیش از این مقدمات، دوسه دفعه کاغذهای دلفریب به شاه طهماسب نوشته بود، او را فریب داده. يك بار در فتح اصفهان و يك بار در وقتی که محمود، اشرف را به زندان فرستاده، اشرف کاغذی نوشته که تو با جمعیت خود برای استخلاص من^۵ از زندان، به اصفهان یا که من امرای افغان فلان و فلان را دیده‌ام، تا کار محمود را تمام کنیم بعد از آن من تو را خدمتگذار و فرمان بردار خواهم بود. موکد به تاکیدات امن نموده. در این باب بیست و پنج نفر از امراء قزلباش را که زنده (۱۵۱)

گذاشته بود، کاغذی به شاه طهماسب نوشتند که به حبله و تزویر اشرف فرشته شد و سخنانی که در زندان نوشته بود، امروز اعتباری ندارد. کاغذ را به قاصدی داده، به لباس مبدل فرستادند. از اتفاقات سید علی خان که از قزلباشیه شکست خورده بود، به اصفهان می آمد. قاصد را در راه گرفته، کاغذ قزلباشیه را گرفته، آورده (و) به دست اشرف داد. اشرف کتمان امر کرد. و بعد از چند روز به فرج آباد حرکت کرده بیست و پنج نفر قزلباشیه را به مهمانی طلب نموده و همه را از تیغ بی دریغ گذرانید و در عرض دو ساعت با بیست و پنج سوار روانه شد که شاه طهماسب را بگیرد. در این وقت ایلچی اشرف نزد او وارد شده بود و اکرام و اعزاز یافته. همه از این کار غافل، به تدارک ملاقات شاه طهماسب، اصلا خان را با قدری سپاه عجاله فرستاده نادر میان قم و طهران، مکان ملاقات معین نمایند؛ اصلا خان (۱۵۲) از قزوین بیرون آمده به طرف قم می رفت. در راه دید که افغانه بجا جمعیت بسیار می آیند. حبله و غدر اشرف را یافته، عنان بر تافت. نزد شاه طهماسب آمده، او را خبر کرد و رجال دولت او جمع آمده، بنای جنگ با افغانه نهادند. تمامی سوار شدند ولیکن سپاه قاجاریه يك جا جمع شدند و به شاه عرض کردند که ماهمه در برابر شاه فدا می شویم و انشاالله تعالی به دشمن غلبه خواهیم کرد. اما من بعد باید اعتماد الدوله تو از قاجار باشد نه از طایفه دیگر. شاه طهماسب خواهی نخواهی راضی شد. طوایف قزلباشیه خبردار شدند و جمع شدند. در میانه نفاق عظیم پیدا شد، شاه طهماسب با آن سپاه متافق، جنگ را با دشمن صلاح ندانست. راه مازندران را پیش گرفت و اصلا خان با افغانه جنگ کرده، شکست یافت (و) از عقب شاه روانه مازندران شد.

اهتمام اشرف به جمع کردن خزانه

چون شاه طهماسب را اشرف (۱۵۳) به مازندران گریزانید، در اصفهان مکث نکرده، به سودای مال خزینه افتاد. خوانین افغانه را گرفته، قتل کرده و مالهای ایشان

۱- طهماسب میرزا (پسر سوم شاه سلطان حسین)، پس از برخورد قوایش با لشکر افغان د. نزدیکی شهرری در زمستان ۱۷۲۵/۱۱۳۸ و شکستش از افغان به مازندران گریخت. نگاه کنید به: محمد علی حزین: تذکره احوال، ص ۱۷۲.

را گرفت و از سایر رجال دولت مال گرفته، آنها را به زندان افکند. مالی که محمود در مرض موت به اهالی جلقا داده بود و به ایلچی فرنگک و سایرین (داده بود)، باز پس گرفت. امان الله خان را محمود اعتماد الدوله کرده بود. طمع امان الله خان غالب بود. در عرض يك هفته از طایفه قزلباشیه نود هزار تومان گرفته بود. اشرف از این حالت خبردار شد. او را احضار کرده، يك روز و يك شب. او را حبس نمود. هر چه داشت، همه را مالک شد. بعد از آن کسی از حیات و ممات او خبردار نشد و شیخ محمود را گرفته، حبس کرد. هر چه در این مدت از جواهر و زر جمع کرده بود، بگرفت، قدری مال به رسم هدیه به او داده، با چند نفر او را روانه کابل کرد. و این شیخ همشیره زاده امان الله خان بود و از کابل آمده، منسوب محمود شده بود و در امور (۱۵۴) عظیمه همراه بود و امان الله خان آبروی سپاه افغانه بود و افغانه خارق عادات به شیخ نسبت می دادند و در جنگ اهالی قزلباش با محمود، پیش روی افغانه بود، و افغانه عقب سر آنها و شیخ بر سر آنها دعا می خواند. و بعد از آن شروع به جنگ می کردند و غالب می شدند، چون نزد محمود می آمد، او را استقبال می نمود و دستش را می بوسید. مردی شیرین زبان و با مزه و حلیم و سلیم بود. در میان جنگ متعرض محمد خان بلوچ و سید علی خان نشد. و زبردست خان از او متضرر نگردید. برادر اشرف که کوچکتر از او بود. در روز جلوس فرار کرده، اشرف او را گرفته، میل در چشمش کشید. و مادر محمود را احضار کرده، از او باز خواست نمود که چون محمود مرا حبس کرد، چرا بامن صاحب داری و غمخواری نمودی. عتاب و خطاب کرد. سه روز او را در زیر زمینی که نعش شاهزادگان بود، حبس نمود. بعد از آن بیرون آورده، به خانه اش فرستاد (۱۵۵) و دختر شاه سلطان حسین را تزویج کرد و خانه در خوره محمود تعیین کرده در آنجا سکنی نمود. اینها سخن سباح بود بعد از آن نقل کرده که من چون از سیاحت بسیار، تحمل غربت بی شمار دلگیر گشته بودم، وقتی که اشرف، محمد خان بلوچ را به ایلچی گری بهروم فرستاد، به موافقت او روانه اسلامبول شدم. بعون الله. به تاریخ یوم چهارشنبه بیست و چهارم شهر جمادی الاول ۱۲۸۹. سلطنت سلاطین صفویه :

شاه اسمعیل، شاه طهماسب، شاه اسمعیل ثانی، سلطان محمد خدا بنده،

شاه عباس، شاه صفی، شاه عباس ثانی، شاه سلیمان.

در زمان سلطنت شاه سلطان حسین می‌شود موافق این حساب^۱.
 زمان سلطنت سلاطین صفویه از قرار تشخیص سیاح مسیحی که از ابتدا نهصد و سه الی یک هزار و یکصد و سی و هشت، دو بیست و بیست سال می‌شود^۲ و مدت سلطنت هر يك از قرار تفصیل فوق است، تحقیقة معلوم شود. مظنه این است که شاه طهماسب ابن شاه سلطان حسین (۱۵۶) هم دوازده سال سلطنت کرد و بعضی از آن را معاصر بود با افغانه و لله اعلم.

-
- ۱- سالهای سلطنت سلاطین صفوی در این نسخه خطی به سیاق نوشته شده است و گاه سنوات یاد شده با سنوات واقعی مطابقت ندارد. سنوات سلطنت شاهان صفوی به ترتیب: ۲۳، ۵۴، ۱، ۴، ۴۹، ۱۴، ۲۵، ۲۸ و ۳۰ سال بوده است.
- ۲- شاهان صفوی از سال ۹۰۶ تا ۱۱۳۵ قمری (۱۵۰۱ تا ۱۷۲۲ میلادی) برای ایران حکومت کردند.

موارد اختلاف نسخ مورد استفاده :

نسخه خطی شماره ۳۷۴۹ به کتاب عبدالرزاق شیرازی، کتابخانه ملی ملک.	نسخه خطی شماره ۳۷۱۶ کتابخانه ملی ملک (نسخه مورد استناد).
ص ۱ بسم الله الرحمن الرحيم. از زمان...	ص ۱ هذا کتاب عبرت نامه تاریخ مشتمل بر زوال دولت صفویه در عهد شاه سلطان حسین و استیلای افغان در ولایات اصفهان
	بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العباد و خالق الانام والصلوة على نبيه و عترته الكرام ومنه الاعانه فی كل افتتاح و اختتام و بعد از زمان
ص ۱ بیست و شش سال	ص ۱ بیست و پنج سال.
ص ۱ بصیرت نامه.	ص ۲ عبرت نامه
ص ۱ بنظر ولیعهد ایران	ص ۲ به نظر مبارک نواب ولیعهد دولت ایران.
ص ۲ اهل شعور و فطانت و تاریخ جویان و ارباب آداب و صحبت را نفع رسد	ص ۲ اهل فطانت و تاریخ و ارباب ادب و صحبت را نفع اوصومیت بهم رسانند.
ص ۲ بر تخت سلطنت قرار گرفت. بعد از	ص ۳ بعد از او شاه عباس
اوشاه اسماعیل کوچک	ص ۳ بر تخت سلطنت نشست
ص ۲ به ولایات عجم افزود	ص ۴ به ولایت عجم افزود

ص ۲ آن ولایت را
 ص ۳ ساخته
 ص ۳ ربیع الاخر
 ص ۳ با سلطان مراد صلح کرد
 ص ۴ در شهر قبطان به شهر آخرت
 ص ۳ پسر او دوازده سالگی بر تخت
 شاهی
 ص ۳ قندهار را به الکامی او
 ص ۴ در خرم آباد فعلی تخت پادشاهی را
 بدرد
 ص ۴-
 ص ۵ سلسله غضبش
 ص ۶ به قدر مقدور در تسکین ناپره
 ص ۶ بخت و ارون خود در ستیزم
 ص ۶ لعنت خواص.
 ص ۶ بیدار گردانیده
 ص ۶ لازم طبعشان است
 ص ۷ فریفته شوی، محض حماقت خواهد
 بود.
 ص ۷ شمشیر الماس گوی او خلاصی یابی
 ص ۷ بطریق سیر و سلوک و سیاحت بکوش
 ص ۷ عمل کرده.
 ص ۷ از این قضیه دلگیر و عار و
 ص ۷ خوف و وسواس
 ص ۸-
 ص ۹ شاه سلطان حسین خواندند
 ص ۹-
 ص ۹ اتفاق بد شقاق و اتحادیه نفاق
 ص ۱۰ سیاح مزبور گوید
 ص ۱۰ با نقل و روایات من که در ایران

ص ۳ آن ولایت
 ص ۳ ساخت
 ص ۳ ربیع الثانی
 ص ۴ با سلطان صلح کرد
 ص ۴ در شهر کاشان به شهر آخرت
 ص ۴ پسر او دوازده سال داشت بر تخت
 شاهی
 ص ۵ قندهار را با توابع او
 ص ۵ در دامغان تخت پادشاهی را بدرد
 گفته
 ص ۶ اوضاع احوال شاه سلیمان
 ص ۷ شعله غضب
 ص ۸ به قدر مقدور، ناپره
 ص ۸ بخت و ارون خود ستیزم.
 ص ۸ لعنت خاص.
 ص ۹ بیدار کرده
 ص ۹ لازمه طبایع زنان است
 ص ۱۰ فریفته شوی، محض حماقت است
 ص ۱۰ شمشیر الماس خلاصی یابی
 ص ۱۰ بطریق سیاحت و سیر و سلوک کوش
 ص ۱۰ عمل نموده
 ص ۱۰ از این قضیه دلگیر شده و
 ص ۱۰ و ۱۱ خوف و هراس
 ص ۱۲ بیان احوال عباس میرزا
 ص ۱۳ شاه سلطان حسینش خواندند
 ص ۱۳ کیفیت احوال شاه سلطان حسین
 ص ۱۴ اتحادیه شقاق و نفاق
 ص ۱۴ همان سیاح گوید
 ص ۱۴ با نقل و روایات من نداشت که در

ایران مطالعه نمودم و دریافتم

ص ۱۴ داشته باشد. پادشاهان صفویه اول

ص ۱۵ مترجم این مقال گوید

ص ۱۵ و چیزی از عمرش گذشته بود

ص ۱۵ طهام خان

ص ۱۵ هدایا را برده

ص ۱۶ شاه صفی ابن میرزا ابن شاه عباس

ص ۱۷ مدت پنج سال

ص ۱۷ بیست سال سلطنت کرد

ص ۱۷ دو بیست و بیست و هشت سال بود

ص ۱۷ نکات واقعه در زوال دولت ایشان

از قول سیاح

ص ۱۸ نهم خراسان و مازندران

ص ۱۸ دهم گیلان

ص ۱۸ یازدهم آذربایجان

ص ۱۸ سیاح مسیحی

ص ۱۹ و می گوید

ص ۱۹ ممنوع نمی شد

ص ۲۰ به اقصی المراتب

ص ۲۰ تا قدغن شکستند

ص ۲۱ باید نمود، بنحوی

ص ۲۱ خوانند(ه) ها، نوازند(ه) ها و مطرب

و رقاص...

ص ۲۲ کار به اینجا کشید.

دیگر از جمله ساعت زوال دولت

سلاطین صفویه، این بود که طوایف

عجم

مطالعه نمودم و دریافتم ندارد.

ص ۱۰ داشته باشد و آنها نه نرفتند اول

ص ۱۰ و هم سیاح گوید

ص ۱۰ و چیزی عمر داشت

ص ۱۱ طمغاچخان

ص ۱۱ هدایا رفته

ص ۱۱ شاه صفی ابن شاه عباس

ص ۱۲ مدت بیست و پنج سال

ص ۱۲ بیست و هشت سال سلطنت کرد

ص ۱۲ دو بیست و بیست و هشت سال امتداد

یافت.

ص ۱۲ مترجم گوید

ص ۱۲ و ۱۳ نهم و دهم خراسان و مازندران

ص ۱۳ یازدهم گیلان

ص ۱۳ دوازدهم آذربایجان

ص ۱۳ سیاح مسیحی

ص ۱۳ و هم سیاح گوید

ص ۱۲ ممنوع نمی گشت

ص ۱۲ به اقصی العاصم

ص ۱۴ تا قدغن شکسته شود

ص ۱۵ باید نمود، شاه به نحوی

ص ۱۵ خوانند(ه) ها و سازند(ه) ها و مطرب

و رقاص...

ص ۱۵ کار به اینجا کشید که کشید.

پادشاه را مهر و کین بایدی، دو در

باش در آستین بایدی یکی چشم

ص ۱۶ یکی چشمه زندگی آب او، دگر

آور هیچ - گرداب او به سبب این

بود که طوایف عجم
 ص ۱۶ اجرای احکام شرع
 ص ۱۶ می باید مبلغ خطیری به
 ص ۱۶ مستطیمان وضعیفان
 ص ۱۶ زوال دولت بیشتر
 ص ۱۶ ضدیت کامل داشتند
 ص ۱۶ فرقه می ساخت، پسندیده رای فرقه
 دیگر نمی گردید
 ص ۱۶ مثل نفاق گذاران نیست و همه کارها
 معطل و مهمل می ماند
 ص ۱۷ باید کرد فی المثل
 ص ۱۸ از نفاق شده است.
 ص ۱۷ اصل تاریخ و سیر نقل کرده اند
 ص ۱۷ باب الدواب
 ص ۱۸ از آنجا کوچ داد
 ص ۱۸ مترجم گوید که
 ص ۱۸ کتب تواریخ
 ص ۱۸ رئیس را اغوان گویند
 ص ۱۸ طایفه ارامنه که از جبال متمکنند.
 آنها را به این نام می خوانند و به
 این نام افتخار کرده، ادعای افغان
 می نمایند.
 ص ۱۸ در بعضی کتب تواریخ نوشته است
 ص ۱۹ جنگ آور شدند. سیاح مزبور گوید
 جنگ
 ص ۱۹ هم سیاح گوید
 ص ۲۱ بادت چپ جنگ نامی واگر
 ص ۲۰ به اجر جزیل و ثواب جمیل و مزد
 بزرگ برسی

ص ۲۲ اجرای قانون شرع
 ص ۲۳ می باید مبلغ خطور به
 ص ۲۳ مستطیمان وضعفا
 ص ۲۳ و دیگر باعث زوال دولت بیشتر
 ص ۲۳ ضدکار داشتند
 ص ۲۳ فرقه می ساختند، پسند رای آن
 جماعت نمی شد
 ص ۲۴ مثل نفاق کار گذاران دولت نیست
 و همه کارها معطل می ماند
 ص ۲۴ باید. با المثل
 ص ۲۵ از نفاق خراب شده است.
 ص ۲۵ کیفیت احوال افغانه و ظهور دولت
 ایشان نقل کرده اند
 ص ۲۵ باب الابواب
 ص ۲۵ از آنجا کوچانیده
 ص ۲۶ سیاح گوید که
 ص ۲۶ کتب تاریخ
 ص ۲۶ رئیس اعوان را گویند
 ص ۲۶ طایفه ارامنه در جبل متمکنند. به
 این نام افتخار کرده، ادعای افغان
 بودن می نمایند.
 ص ۲۶ در بعضی از کتب نوشته اند
 ص ۲۷ جنگ آور شدند. احوال و عسادت
 افغان. جنگ
 ص ۲۷ سیاح گوید
 ص ۲۸ بادت چپ جنگ، واگر
 ص ۲۸ به مزد بزرگ برسی

ص ۲۱ طبقی ازجواهر بر سر نهاده
ص ۲۱ از لشگرو توابع يك نفر كه آنجا
بود، نمی گذارد كه ذره به او اذیت
به رسانند.

ص ۲۲ ادویه حاره به جهة او آورده بودند
ص ۲۲ مطلقاً از آن ضرری
ص ۲۲ زیر جامهای پاچه فراخ
ص ۲۲ شالهای رنگارنگ
ص ۲۳ درمیان آنهاست
ص ۲۳ از بلور ومدنك گوشوار كنند
ص ۲۳ كفش عجمی می پوشند
ص ۲۴ به قواعد علم جغرافیا اصفهان كه
مقر

ص ۲۴ هفتاد و هشت درجه است و مسافت
حدما بین، بیست و دو درجه می شود و

ص ۲۴ شجستان
ص ۲۴ مشهد و سراب
ص ۲۴ مستحکم ساخت
ص ۲۴ باشند. طوایف افغان
ص ۲۵ استراحت داشتند
ص ۲۵ آن پادشاه زیجاه
ص ۲۶ طغیان ورزیدن گرگین خان والی
گرجستان و نادم شدن و مغو گشتن

ص ۲۶ وایذا نمودند
ص ۲۶ دفاع فاسده ماده فساد جای گیر بود

ص ۲۰ طبقی ازجواهر بر سر نهاده
ص ۳۰ از لشگرو توابع ایشان کسی به خاطر
نمی گذرانید كه ذره به او اذیت
رساند.

ص ۳۱ از ادویه حاره برای او آوردند
ص ۳۲ اصلاً از آن ضرری
ص ۳۲ زیر جامهای فراخ
ص ۴۲ شال رنگارنگ
ص ۳۳ درمیان آنها هست
ص ۳۳ از بلور گوشوار كنند
ص ۳۳ كفش عجم می كنند
ص ۴۲ سالك مسافت از قندهار، اصفهان
اصفهان كه مقر

ص ۳۴ هفتاد و هشت درجه است و قلمه
قندهار در جانب شرقی ایران است.
زمین آن متصل هندوستان طولش
صد درجه است. مسافت دره بین
بیست و دو درجه است

ص ۳۴ سحان
ص ۳۵ مشهد و هرات
ص ۳۵ مستحکم کرده اند
ص ۳۵ باشند - سبب استیلای پادشاهان
صفویه به قلمه قندهار، طوایف افغان
ص ۳۵ استراحت جست
ص ۳۶ شاه مزبور
ص ۳۸ بیان طغیان گرگین خان و اهالی
گرجستان به شاه سلطان حسین و
انهزام و اقتدار ایشان

ص ۳۷ وایذا مزبور
ص ۴۷ دماغ فاسد، فساد نخوت و شرارت

جا کرده بود، شرارت

ص ۳۸ شهسبز در گردن در اصفهان از افعال گذشته خود

ص ۳۹ ایلچی را نادلپذیر، مایوس

ص ۳۹ خدمت شایانی به ظهور رساند

ص ۳۹ پادشاه هند را

ص ۳۹ مترجم گوید

ص ۳۹ مقرون به صلاح

ص ۴۰ امرای دیگر و سلوکش

ص ۴۰ مطیع ارش نبودند، چگونگی در

سرحد قندهار (ز) کذائی

ص ۴۰ شاه سلطان حسین را به وادی

ص ۴۱ ظاهر نمود. اتفاقاً در این روزها میرویس

را تحصیل دار اموال تعیین کرده

بود و این میرویس در میان طوایف

افغان

ص ۴۲ علاقه داشت، با مایه بسیار

ص ۴۲ سودها دیده بود و ثروتی بی نهایت

ص ۴۳ مردی عاقل بود

ص ۴۳ پارچه (د) های زربفت

ص ۴۴ نرمی زبان

ص ۴۴ پادشاه هند

ص ۴۵ دولت موافق و در خانه

ص ۴۵ رفته و با او آغاز تکلم نموده و به

طریق ابتهال و تضرع و تواضع

عاقلاً نه در برابر اعتمادالدوله با او

آغاز تکلم نمود

ص ۴۶ شغل بسیار داشت

شرارت

ص ۲۶ و ۲۷ شمشیر بد گردن به اصفهان

آمده از افعال گذشته

ص ۲۷ ایلچی را به بغداد بر نادلپذیر مایوس

ص ۲۷ خدمت شایان به عرصه ظهور رساند

ص ۲۷ پادشاه هندوستان را

ص ۲۸ سیاح گوید

ص ۲۷ مقرون به صواب و جلاح

ص ۲۷ امرای دیگر و مدار سلوکش

ص ۲۸ مطیع ارش نبودند، خود غافل و

مست و گرجیان از طمع و بی فکری

رفته از دست، در سرقندها رکذائی

ص ۲۸ شاه سلطان حسین را در اصفهان به

وادی

ص ۲۸ ظاهر نمود. فرستادن گرگین خان،

میرویس را به جانب اصفهان و سایر

حالات. و این میرویس خان در میان

طوایف افغان

ص ۲۹ علاقه با مایه بسیار داشت

ص ۲۹ سودها دید، بود و بی نهایت

ص ۳۰ مردی فرزانه بود

ص ۳۰ پارچه (ه) های زرتار

ص ۳۱ نرمی و مداهنت زبان

ص ۳۱ پادشاه هندوستان

ص ۳۲ دولت موافق است و در خانه

ص ۳۲ رفت و به طریق ابتهال تضرع و

تواضع عاقلاً نه در برابر ایستاد،

اعتمادالدوله با او آغاز تکلم کرد

ص ۳۲ مشغله بسیار داشت

ص ۳۲ از کینه چا طرانش	ص ۴۶ از کمند چا کرانش
ص ۴۲ تحقیق داشت و می دانست	ص ۴۶ یقین داشت و دانسته بود
ص ۳۲ صاحب اختیار باشد، در آن مملکت	ص ۴۶ صاحب اختیار باشد، فساد عظیم
فساد بزرگ ظاهر خواهد شد	ظاهر خواهد شد
ص ۴۲ چاشتگاه درخمار است و گر جوان	ص ۴۶ چاشتگاه درخمار و گرجیان
ص ۴۲ روانه گرجستان می نماید	ص ۴۷ روانه گرجستان می کند
ص ۳۳ پادشاه دارا حشمت کافری نحس	ص ۴۷ پادشاه رامین که چنین کافری جاهلی
جاهلی نا جنس که، سپاهش	دادان نحس نجس که سپاهش
ص ۳۳ حرمان بینان منتسب و تعیین فرموده	ص ۴۷ بدینگونه حرمان چنان نصب و
	تعیین فرموده
ص ۳۳ مآل این کردار غیر از ذهاب	ص ۴۷ مآل این کار غیر ذهاب
ص ۳۳ نقض وعداوت داشت، از این	ص ۴۸ نقض و معادات داشت، این کلمات
کلمات گفت	بگفت
ص ۳۳ شاه متعصب و معاند و سافق و	ص ۴۸ شاه مناصب و همانند متفق اللفظ و به
مخالف متفق الکلمه گفتند و به صلاح	صلاح و سداد و تقوی و فلاح او
و سداد و تقوی. او شهادت دادند و	شهادت دادند و گفتند مغایرات
گفتند معادات گر گین	گر گین
ص ۳۴ از این حال خوشحال شد	ص ۴۸ از این حال خوشوقت شد
ص ۳۴ خالی نبود. پس از چند گاه میرویس	ص ۴۸ خالی نبود. رفتن میرویس به
بالضروه	زیارت مکه و فتوی حاصل کردن.
	میرویس بالضروره.
ص ۳۴ سرانبان	ص ۴۸ سرایتان
ص ۴۴ پادشاه عجم	ص ۴۹ شاهان عجم
ص ۳۴ دشمن صحابه کیار می باشد	ص ۴۹ دشمن صحابه می باشد
ص ۳۴ چشم ما	ص ۴۹ پیچشم ما
ص ۳۴ صب و لمن	ص ۴۹ لمن و صب
ص ۳۴ به انواع بلا و مصائب مبتلا داشته	ص ۴۹ به انواع بلا و مصایب داشته و
و آنها را	آنها را
ص ۳۵ مقابله کنیم و انحر محاربه کنیم	ص ۵۰ مقابله کنیم. و اگر مقابله کنیم اطلاق
اطلاق لفظ وسی جهاد بر ما رواست	لفظ و معنی جهاد بر ما رواست

ص ۳۵ به کسی پناه بریم
 ص ۳۵ در جواب مسائل (و)، بر طبق مراد،
 فتویٰ فرعی داده
 ص ۳۶ به اصفهان آمد و چون به نحوی که
 مذکور گردید
 ص ۳۶ خلق ایران را از زیارت بیت الله
 الحرام قدغن کرده بودند... مبالغی
 منافع خطیر اهالی روم
 ص ۳۶ راه انتفاع آنها به همین رابطه بریده
 گردیده بود، علما و مجتهدین سنی
 حرمین از این راه کینه و عداوت
 دیرینه از اهل ایمان دردل شقاوت
 منزل داشته
 ص ۳۶ دلای مردم را صید کرده، وقع
 و احترامش در میان مردم و رجال
 دولت بیشتر شد
 ص ۳۶ ملکی شد و در خلال این احوال،
 ایلچی از دولت روس عازم ایران
 می کرد خبر او
 ص ۳۷ از مردم کجاست و هم او چیست
 ص ۳۷ از جانب پادشاه روس ایلچی
 گردیده و بیاید
 ص ۳۷ این از حد رعایای ما خاصه طايفه
 ارمنه
 ص ۳۷ از جنس دیگر، آدم بفرستد
 ص ۳۷ جنگ چي کرد
 ص ۳۷ به قران
 ص ۳۷ قلعه عراق
 ص ۳۷ سوک باشی

ص ۵۰ به سنی سنوی پناه بریم
 ص ۵۰ در جواب مسائل (و) فتویٰ شرعی
 داده
 ص ۵۰ به اصفهان آمد. چون علما و
 مجتهدین مدینه و مکه را به نحوی
 که مذکور شد
 ص ۵۱ خلق ایران از زیارت حج قدغن
 کرده بودند... و سالی مبلغ خطیر
 اهالی روم
 ص ۵۱ راه انتفاع آنها بریده شده بود، از
 این راه کینه و عداوت دیرینه از
 اهل ایران دردل شقاوت منزل
 داشتند
 ص ۵۱ دلای مردم را صید کرده و در
 میان رجال دولت معتبر شد
 ص ۵۱ ملکی گردید اتفاقاً در آن روزها
 ایلچی از چارمسقو که عبارت از
 پادشاه روس باشد. و خبر او
 ص ۵۲ از مردم کجاست و اسم او چیست
 ص ۵۲ از جانب چار روس ایلچی شده و
 بیاید
 ص ۵۲ این لایق رعایای ما بخصوص از
 مقوله ارمنه
 ص ۵۲ از جنس دیگر و آدم دیگر بفرستد
 ص ۵۳ جنگی نوشتند
 ص ۵۳ به فرال
 ص ۵۳ قلعه ازاق
 ص ۵۳ بیوک باشی

ص ۳۷ دیدن اقرار و حله ارحام خود
ص ۳۸ خواسته، پادشاه روس عرض او
را قبول کرد و او را به رسم ایلچی
گری روانه این حدود کرد
ص ۳۸ از شفاعت پادشاه نمسه، به ایلچی
گری به ایران آمده

ص ۳۸ اسرائیل، مرقوم به ایلچی گری،
معامله به عداوت نمود... یکی از
ارامنه ویی اصل است در آن اوان
که کشیشان ارمنی طریقه سیر داشتند
یعنی بزرگی به مردم خبر داد.

ص ۳۸ به اعتماد این حکایت
ص ۳۹ و گفت که تدارک
ص ۳۹ فتنه عظیم حادث شود. این حکایت
به المسه افتاد.
ص ۳۹ با امنای دولت و کبرا مشورت
کرد.

ص ۳۹ بعضی مراجعت را صلاح دانستند.
ص ۳۹ در حل این عقده مشکل درماندند و
صورت حال را به مشورت با
میریس در میان نهادند

ص ۴۰ که اسرائیل ایلچی را مرخص
فرموده، به اینجا بیاید، فتنه حادث
نمی شود

ص ۴۰ به زهر دادن نمی تواند شد
ص ۴۰ به تن تحمل این عار نمی کند
ص ۴۰ بسیار است

ص ۴۱ گر گین خان بالفعل نزد
ص ۴۰ بر سر او جمعیت شده و

ص ۵۳ دیدن ارحام خود
ص ۵۳ خواسته، پادشاه روس او را به
ایلچی گری روانه این حدود کرده

ص ۵۳ از شفاعت پادشاه نمسه، به پایه
ایلچی گری به ایران منافی طبع
آمده.

ص ۵۳ اسرائیل، مرقوم به عداوت، نمود
و... یکی از ارامنه وفی الاصل و
ارمنی غریبه قرا باغی که طریقه
شر داشتند یعنی بزرگی مردم خبر
دادند

ص ۵۴ به اعتماد این حکایت
ص ۵۵ و گفت : تدارک
ص ۵۵ فتنه عظیم خواهد شد از این حکایت
شاه به اندیشه افتاد.
ص ۵۵ با امنا و کبرا مشورت کرد

ص ۵۵ بعضی مراجعت را مصلحت دیدند
ص ۵۵ در حل این عقده درماندند، میریس
را دیده مشورت کردند

ص ۵۶ که اسرائیل ایلچی به اینجا بیاید
فتنه حادث نمی شود

ص ۵۶ به زهر دادن می توان شد
ص ۵۶ به تن تحمل این عار نمی کند
ص ۵۶ بسیار است

ص ۵۶ گر گین خان پیش از این بالفعل نزد
ص ۵۶ بر سر او جمعیت کنند و

ص ۴۰ مفاد الکفر ملت واحده
 ص ۴۰ تدارك اين كار مشكل وعظيم کرده
 ص ۴۱ وگفت که اين
 ص ۴۱ رخصت وره ارزاني دارند، امنا
 وامراه تفريرات
 ص ۴۱ از زندان عجم چون تير از رخصت
 جسته، خود را
 ص ۴۲ نزد او آمده، در اتفاق ثابت القدم و
 سروجان در راه اونها داند و همه
 کسی افاغنه و بلوچ
 ص ۴۲ به اين مضمون مکتوبی و نوشته هم
 از اعتماد الدوله
 ص ۴۲ غيرت اسلام را در خاطر افکندند،
 پس ميرويس بنای فساد نهاد... افاغنه
 را برانگیخته و به گرگين
 ص ۴۲ بلوچ آمده، دواب و مواشع ما را
 ص ۴۲ ايستاده بود وافغان
 ص ۴۲ از غيرت دين داری ناشی گرديد
 ص ۴۳ دين محمدی خدا نمائيم
 ص ۴۳ چون اين حکايت شنيدند
 ص ۴۴ برخي را تشويش و خلجان در خاطر
 ماند.
 ص ۴۴ گرگين خان دست تعدی بر مال و
 رجال و عيال ما دراز کرده، صحابه
 پيغمبر را
 ص ۴۴ غفلتاً
 ص ۴۴ عاجز آيند و از پادشاه هند حمايت

ص ۵۶ مفاد الکفره واحده
 ص ۵۶ تدارك اين فساد عظيم مشكل شود
 ص ۵۶ وگفت اين
 ص ۵۶ رخصت ارزاني و روا داريسد
 امراه و وزراء تفريرات
 ص ۵۶ از زندان و گوشه غم چون تيری
 که از رخصت برود، بر جسته، خود را
 ص ۵۸ نزد او آمدند، به ايشان صحبت های
 محرمانه داشته، بزرگان قبایل بلوچ
 نزد او آمده، در اتفاق ثابت القدم و
 سروجان در راه اونها داند و همه
 افاغنه و بلوچ
 ص ۵۸ به اين مضمون، مکتوبی هم از
 اعتماد الدوله
 ص ۵۹ غيرت اسلام در خاطر افکند، پس
 ميرويس بنای فساد نهاد... افاغنه
 را برانگیخت و به گرگين
 ص ۵۹ بلوچ آمده، ابه و مواشی ما را
 ص ۵۹ ايستاده، افغان
 ص ۶۰ از غيرت دين داری ناشی گرديد
 ص ۶۰ دين محمدی بگذاريم
 ص ۶۰ چون اين کلمات شنيدند
 ص ۶۱ برخي را تشويش در خاطرها ماند
 ص ۶۱ گرگين خان است. ميرويس گفت
 آنها واجب القتلند، زیرا که دست
 تعدی به زنان و عيال ما دراز کرده،
 صحابه پيغمبر را
 ص ۶۱ غفله
 ص ۶۲ عاجز آئيم و مدد از پادشاه هند در

کارافتد

- ص ۶۲ مقاومت نیاوریم
 ص ۶۲ مهما امکن مدد نمایند
 ص ۶۲ به هندوستان
 ص ۶۲ استقلال یافته،
 ص ۶۲ گرگین خان ننگه آمده،
 ص ۶۲ و ۶۳ به قتل رسانیدند، عشرت کنان
 در فصل فاگیر

در کارافتد

- ص ۴۵ مقاومت نیاوردند.
 ص ۴۵ مهما امکن ایشان را مدد نمایند
 ص ۴۵ به هند
 ص ۴۵ استقلال تمام پیدا کرد،
 ص ۴۵ گرگین خان به تنگ آمده
 ص ۴۵ به قتل آوردند و مراکشان کشان برده
 به قندهار رسانیدند و عصیان و طغیان
 ظاهر ساختند اکنون پادشاه اگر در
 صدد انتقام برآید و لشکر به این دیار
 فرستد، لشکر افغان برپا است، گاه
 باشد که از دل و جان به مقابله و مقابله
 اقدام نمایند. و خدا نکرده، ظفر یا بند
 پا عاجز شده، ملک قندهار را به پادشاه
 هندوستان و هند آن زمان چاره این
 کار دشوار گردد. این بنده چنین
 مصلحت می دانم که فرستادن لشکر
 را مدتی موقوف نمایند و به این بنده
 که از ارادت کیشان است آتش فتنه
 افغانه را به آب تسکین فروشانم.
 چون عریضه میرویس به پادشاه
 رسید، بروز طغیان و عصیان روز
 به روز نمایان گردید. پادشاه با امر
 مشورت کرد بعضی لشکر فرستادن
 را مناسب و برخی نامناسب دانستند
 بالاخره رای ها به رای قرار گرفت
 که خسروخان برادر نرود، گرگین
 خان را براه قندهار کنند و لشکر
 معتبر گرجستان را با شانزده هزار نفر
 سپاه قزلباش به سرداری عباس قلی

بيك نام، تعيين و به جهة مصارف
 خسروخان و سپاه قزلباش دويست
 هزار تومان زرمسكوك و شصت هزار
 تومان برای اخراجات لشكر
 گرجستان، تليم عباس قلی بيك
 كردند. و او را به همه ناظر و سردار
 ساختند و در سنه ۱۱۲۲ هزار و يكصد
 ويست و چهار از راه مشهد مقدس
 روانه قندهار شدند. بستن ميرويس
 راه عبور را بر لشكر قزلباش و جنگ
 كردن ميرويس با خسروخان و كشته
 شدن خسروخان، زراعت قندهار را
 درد كرد. آذوقه و اخربه قلعه جمك
 نمودند و زراعت راهپائي كه لشكر
 قزلباش عبور مي كردند، سوخته و
 لشكري متعدد در سردر بندها و مكانهاي
 صعب گذاشتند و خود با جمعي پياده
 و سواره در قلعه قندهار نشست و نقش
 قلعه داري بر خمير عداوت تسخير
 بست. خسروخان به عيش و عشرت
 شراب و كباب مشغول شده و در
 فصل پائيز

ص ۴۷ نه ياراي ماندن و نه پاي رفتن، مبادا
 كار كس ز ينگونه مشكل قزلباش.
 ص ۴۷ في الحال سواره و پياده، سپاه خود
 را.

ص ۴۷ از ممر كه بيرون رفته، راه فرار
 پيش گرفتند.

ص ۴۷ بالكلي به تصرف ميرويس ايليس
 نظر در آمد.

ص ۶۲ نه راهي ماندن و نه پاي رفتن،
 قزلباش.

ص ۶۲ في الحال سوار شده، سپاه خود را.

ص ۶۲ از ممر كه جسته، راه فرار پيش
 گرفته،

ص ۶۲ بالكلي به تصرف شده، به قلعه در
 آمدند.

ص ۶۲ تعاقب ننموده، برگشتند.
 ص ۶۲ مغلوب می‌شوند. چون می‌رویس
 هفت سال حکومت قندهار کرده،
 بر بستر مرض افتاد.
 ص ۶۲ به خدای تعالی.
 ص ۶۲ از اتفاق خالی.
 ص ۶۵ جدال راغب نبود و راحت حضور
 را
 ص ۶۵ مشورت نمود و صلح با قزلباش
 را اصلح دید که با قزلباش
 ص ۶۶ مکتوبی متضمن
 ص ۶۶ فرستاد. اما می‌رویس سه‌پس‌داشت،
 میر محمود در وفات پدرش هجده
 ساله بود.
 ص ۶۶ هنگام وفات سفارش او را نموده،
 او به صلح پسر عم خود راضی نبود؛
 مکتوبی که به عجم می‌نوشت، به
 دست او افتاد. روزی شمشیر در
 دست گرفت
 ص ۶۷ سنی کرد احوال صفی‌خان و
 فرزندش خالد خان اعیان لشکر
 شاه
 ص ۶۸ اختیار و اقتدار
 ص ۶۸ صورت نیند
 ص ۶۹ به محمود رسانیده، محمود توقف
 نکرده به امداد لشکر تعیین کرد.
 ص ۶۹ از ابدان، پسر خود.
 ص ۶۹ غلامان بی‌خیر کشته شد
 ص ۶۹ به مدد پیوستد وصف‌ها بستد
 ص ۴۸ تعاقب نکرده، برگشته.
 ص ۴۸ مغلوب می‌شدند، مریتی شدن
 می‌رویس خان و وصیت نمودن و
 درگذشتن. پس می‌رویس در بستر
 مرض افتاد.
 ص ۳۸ به حق تعالی
 ص ۴۸ از اتفاق و شقاق خالی
 ص ۴۹ جدال مایل نبود و راحت حضور را
 .
 ص ۴۹ مشورت کرد و صلاح دید و باز نمود
 که با قزلباش
 ص ۴۹ کاغذی متضمن
 ص ۴۹ فرستاد. در بیان برخی از حالات
 محمود و آشتن او عم خود را. در
 وفات پدرش هجده ساله بود و
 ص ۵۰ هنگام درک رفتن سفارش او را کرده
 و او به صلح عم راضی نبود؛
 کاغذی که به عجم نوشته، به دست
 او افتاد. روزی شمشیر در دست
 گرفته.
 ص ۵۰ سنی کرد، فرستادن اعیان دولت
 صفی‌قلی‌خان را به جنگ افغانه و
 کشته شدن او اعیان دولت شاه،
 ص ۵۱ اقتدار و اختیار
 ص ۵۱ صورت نپذیرد
 ص ۵۲ میر محمود، بی‌توقف به امداد ایشان
 تشکر تعیین کرد.
 ص ۵۲ از ابدان، از پسر خود
 ص ۵۲ غلامان ناچیز کشت،
 ص ۵۲ به مدد افغانه رسید وصف‌ها بسته.

ص ۶۲ تعاقب ننموده، برگشتند.
 ص ۶۲ مغلوب می‌شوند. چون می‌رویس
 هفت سال حکومت قندهار کرده،
 بر بستر مرض افتاد.
 ص ۶۲ به خدای تعالی.
 ص ۶۲ از اتفاق خالی.
 ص ۶۵ جدال راغب نبود و راحت حضور
 را
 ص ۶۵ مشورت نمود و صلح با قزلباش
 را اصلح دید که با قزلباش
 ص ۶۶ مکتوبی متضمن
 ص ۶۶ فرستاد. اما می‌رویس سه‌پس‌داشت،
 میر محمود در وفات پدرش هجده
 ساله بود.
 ص ۶۶ هنگام وفات سفارش او را نموده،
 او به صلح پسر عم خود راضی نبود؛
 مکتوبی که به عجم می‌نوشت، به
 دست او افتاد. روزی شمشیر در
 دست گرفت
 ص ۶۷ سنی کرد احوال صفی‌خان و
 فرزندش خالد خان اعیان لشکر
 شاه
 ص ۶۸ اختیار و اقتدار
 ص ۶۸ صورت نیند
 ص ۶۹ به محمود رسانیده، محمود توقف
 نکرده به امداد لشکر تعیین کرد.
 ص ۶۹ از ابدان، پسر خود.
 ص ۶۹ غلامان بی‌خیر کشته شد
 ص ۶۹ به مدد پیوستد وصف‌ها بستد

ص ۷۰ صفی قلی خان حمله آور (ر) شدند،
حمله همان و کشته شدن همان،
لشگر قزلباش مقتول

ص ۷۰ تصرف نموده سرداری لطف علی خان
تکزی از خویسان فتح علی اعتماد
الدوله تکزی به جزیره بحرین .
این خبر.

ص ۷۰ جانب بحرین را گرفته، ضبط کردند
واکنون دست تعدی.

ص ۷۱ دولت بورینال (۳ مورد دره...ین
صفحه)

ص ۷۱ مبلغی خطیر می شد.
ص ۷۳ افغان خلاف رای بعضی از امنای.
ص ۸۳ از محمود افغان
ص ۷۲ تعرض سیورسات
ص ۷۲ رویه حزم است. کیفیت حال به لطف
علی خان.

ص ۷۳ بر لشگرو سرکردگان لشگر.
ص ۷۳ از لطف علی خان، بغض و کینه

ص ۷۳ به شیراز رفته.
ص ۷۳ شاه التغانی به سخنان ایشان نکرد.
ص ۷۳ در حق دشمنان او
ص ۷۴ فریاد افغان در گرفته
در خواب تمام کنید

ص ۷۶ که چکند و چه گوید، بازار حیل
ص ۷۷ این حالت غریب، غرقه بحر...

ص ۵۳ صفی قلی خان، مصمم کار زار کشته
حمله آوردن همان بود و کشته
گردیدن همان، لشگر قزلباش منهزم
و مقتول

ص ۵۳ تصرف نموده، شاد و مسرور شدند.
پرشان خاطر شدن قزلباش از این
حالات و مشورت نمودن، این خبر.

ص ۵۳ جانب بحرین چاباری آمده، نظم
نمود که چند سال قبل از این امام
مسقط، جزیره بحرین را گرفته، ضبط
کرده و اکنون دست تعدی.

ص ۵۴ دولت پرتقال (۳ مورد دره...ین
صفحه)

ص ۵۴ مبلغ خطیری می شد.
ص ۵۵ افغان منافی طبع بعضی از امنای
ص ۵۵ از میر محمود افغان
ص ۵۵ عوض سیورسات
ص ۵۵ رویه حزم است. این مرحله به
لطف علی خان.

ص ۵۵ بر عظمای عسگرو سرکردگان لشگر.
ص ۵۵ از لطف علی خان شنیده، بغض و
کینه.

ص ۵۶ به شیراز رفته است.
ص ۵۶ شاه به سخنان آنها التفات نکرد.
ص ۵۶ در حق او.
ص ۵۶ فریاد وفغان در گرفته.
ص ۵۶ در خواب غفلت کنید.

ص ۵۸ که چگونه و چکند. بازار حیل.
ص ۵۸ این حالت، غرقه بحر... اندوه

انده مانده... نارغضب و دستور

ص ۷۸ هر که هرچه دیده

ص ۷۸ گوش می داد. به تحقیق حال آگاه گشته.

ص ۷۹ میاح نوشته.

ص ۷۹ چون او مردکاری، صاحب رای و تدبیر.

ص ۷۹ تقدیر یزدان دولت ایشان.

ص ۷۹ گرفتار شر خذلان.

ص ۷۹ اغراض دنیوی و بهتان... در کنار نهاد

ص ۷۹ باز مراعت کند.

ص ۸۰ آن قدر نگذشت که

ص ۸۱ دربی اصفهان

ص ۸۲ همیشه ابر حجاب آفتاب شده روشنی آفتاب را.

ص ۸۲ هر روزی برمی افروخت.

ص ۸۳ حکم کردند. عزیمت محمود افغان به سمت کرمان. محمود

ص ۸۳ منزل بوده، از خبر عزیمت محمود

به اصفهان، رعب عظیم در دل شاه

و رجال دولت افتاد. حاکم حویزه

را به پنج هزار سپاه قزلباش.

ص ۸۳ رجالة لشکر در اضطراب.

ص ۸۴ بیرون ریخته و لشکر خزینه سیم.

ص ۸۴ قریه کل آباد

شده... تهور و غضب.

ص ۵۹ که هرچه از یکدیگر دیده

ص ۵۹ گوش می داد چون به حقیقت حال آگاه گردید.

ص ۵۹ سیاح نوشته است

ص ۵۹ چو او مرد کامل، مدبر و صاحب رای

ص ۶۰ تقدیر الهی آفتاب دولت ایشان

ص ۶۰ گرفتار تلبیس خدام خذلان.

ص ۶۰ اغراض و هوسا و بهتان... در کنار گذارد.

ص ۶۰ باز مراعات کند.

ص ۶۱ این قدر نگذشت که

ص ۶۱ درس اصفهان

ص ۶۲ همیشه حجاب چهره آفتاب و دامان

خراب را گرفته، روشنی آفتاب را.

ص ۶۲ هر روز مانند آتش برمی افروخت.

ص ۶۳ حکم کردند. آمدن محمود به کرمان. محمود

ص ۶۳ منزل بود و در زمان ممکن نبود که

سپاه قزلباش در یک جا جمع تواند

شد و از لشکر کشیدن و خزینه خالی

کردن هم به تنگ آمده بودند. پس

از این سانحه و این اخبار از کرمان

به اصفهان رعب عظیم در دل شاه و

رجال دولت افتاده، حاکم حویزه

را با پنج هزار سپاه از قزلباش.

ص ۶۳ رجالة لشکر عظیم در اضطراب.

ص ۶۳ بیرون و لشکر و خزینه و سیم.

ص ۶۴ قریه کلون آباد

ص ۶۴ خان هویزه
 ص ۶۴ گفتند که مثنی.
 ص ۶۵ ما همه تازه زور به تن پیل دمان
 ص ۶۴ بر زبان جاری نکرد.
 ص ۶۴ الهی به هیچ وجه سخن نمی راندند
 ص ۶۴ گریزد و اگر خواهد پیروم
 گریزد. به تعاقب او پردازد.
 ص ۶۴ آمدن افغان به حوالی اصفهان و
 جنگ کلون آباد. لشکر افغان بعد از
 دوز.
 ص ۶۵ عمله جات در خانه.
 ص ۶۵ و میران حمله برده، نیران قتال.
 ص ۶۵ یمین و یسار.
 ص ۶۵ در اقدام و اهتمام جنگ.
 ص ۶۶ از جا رفته، آفتاب ظفر.
 ص ۶۶ مغلوب، باز به حرکت کال مذبح.
 ص ۶۶ بی روح گشته.
 ص ۶۶ تاراج کردن افغانه اردوی قزلباش
 را.
 ص ۶۶ افغانه به اردو اعاله،
 ص ۶۷ نقل کردند.
 ص ۶۷ وقوع این حالات
 ص ۶۷ به فکر گرفتن شهر افتادند.
 ص ۶۷ چند روز بر آسوده.
 ص ۶۷ مرعی داشتند
 ص ۶۷ دیده بانها گذاشتند پس از ضبط
 غنایم و شد طرق و آسایش از جدال
 افغانه اشراف و.
 ص ۶۷ حصین حسین

ص ۸۴ خان حویزه
 ص ۸۴ گفتند، مثنی.
 ص ۸۴ ما همه تازه کار، همچو پیل دمان
 ص ۸۴ بر زبان جاری نکرد.
 ص ۸۴ الهی سخن نمی راندند
 ص ۸۵ گریزد و اگر خواهد گریزد... به
 تعاقبش پردازند.
 ص ۸۵ آمدن محمود به حوالی افغان و
 جنگ کل آباد و شکست شاه قزلباش
 لشکر افغان بعد از چند روز.
 ص ۸۵ عمله درب خانه
 ص ۸۵ و میران حمله نیران قتال
 ص ۸۶ یمین و شمال.
 ص ۸۶ در اقدام جنگ
 ص ۸۶ از جای رفته، ظفر.
 ص ۸۷ مغلوب بودند، اما باز به حرکت (کت)
 مذبح.
 ص ۸۷ بی روح شد.
 ص ۸۷ ضبط کردن افغانه اردوی قزلباش
 را.
 ص ۸۷ افغانه به اردو رسیده،
 ص ۸۷ نقل نمودند.
 ص ۸۷ وقوع الحالات
 ص ۸۷ به فکر گرفتن اصفهان افتادند
 ص ۸۸ چند روز آسوده،
 ص ۸۸ مرعی داشته
 ص ۸۸ دیده بانها گذاشتند مشوره کردن
 افغانه به مسراجعت کسرمان افغانه
 اشراف و.
 ص ۸۸ حصین حسین

ص ۸۸ پنهان: بنهیم
ص ۸۸ لشگر خود را
ص ۸۸ کرده، روانه اصفهان و هرچه
ص ۸۸ و ۸۹ نمودند، ذکر رفتن خان حویزه
برای تجسس حال افاغنه
ص ۸۹ یافت. در بیان مکتوب خان حویزه
برای مصالحه با افغان شاه، خان
ص ۸۹ نماید. و او نوشته بود.
ص ۹۰ بردازد.
ص ۹۰ منتهی می‌شوم افاغنه متوجه کرمان
بودند.
ص ۹۰ بعضی تصدیق و بعضی تضعیف حال
ص ۹۰ معاودت
ص ۹۱ همان دم محمود در میان جمع
گفت.
ص ۹۱ بر عهد و پیمان نخواهد بود.
ص ۹۱ متفرق کردن اینها.
ص ۹۱ رجال دولت و اعیان شاه
ص ۹۲ شایع می‌شود.
ص ۹۲ دشمن می‌نگاریم.
ص ۹۲ ذخیره افاغنه
ص ۹۲ غارت و تاراج می‌نمودند.
ص ۹۳ بیان احوال فرح آباد. قزلباشیه
ص ۶۷ بنیان نهیم.
ص ۶۷ لشگرهای خود را
ص ۶۷ نموده، روانه اصفهان کردند و
هرچه.
ص ۶۸ نمودند. سیبه بندی نمودن اهل
شهر افاغنه.
ص ۶۸ یافت مکتوب فرستادن خان حویزه
به فرموده شاه از قول خود به محمود.
شاه، خان.
ص ۶۸ نماید، به این مضمون.
ص ۶۹ نبردازد.
ص ۶۹ منتهی می‌شویم. نعان مشارالیه
حسب المقرر معمول داشت. افاغنه
متوجه کرمان بودند.
ص ۶۹ بعضی تصدیق و برخی انکار از این
مکتوب ضعف حال.
ص ۶۹ به معاودت.
ص ۶۹ همان دم عاقله دبیر محمود در میان
جمع گفت.
ص ۶۹ بر عهد و پیمان ایشان اعتمادی
نمی‌باشد.
ص ۶۹ متفرق کردن آنها.
ص ۷۰ رجال و اعیان شاه.
ص ۷۰ شایع گردد.
ص ۷۰ دشمن می‌نگاریم.
ص ۷۰ ذخیره ایشان.
ص ۷۱ غارت و تاراج می‌کردند.
ص ۷۱ تصرف نمودن افاغنه فرح آباد را
قزلباشیه.
ص ۷۱ دیواری متن.

ص ۸۸ پنهان: بنهیم
ص ۸۸ لشگر خود را
ص ۸۸ کرده، روانه اصفهان و هرچه
ص ۸۸ و ۸۹ نمودند، ذکر رفتن خان حویزه
برای تجسس حال افاغنه
ص ۸۹ یافت. در بیان مکتوب خان حویزه
برای مصالحه با افغان شاه، خان
ص ۸۹ نماید. و او نوشته بود.
ص ۹۰ بردازد.
ص ۹۰ منتهی می‌شوم افاغنه متوجه کرمان
بودند.
ص ۹۰ بعضی تصدیق و بعضی تضعیف حال
ص ۹۰ معاودت
ص ۹۱ همان دم محمود در میان جمع
گفت.
ص ۹۱ بر عهد و پیمان نخواهد بود.
ص ۹۱ متفرق کردن اینها.
ص ۹۱ رجال دولت و اعیان شاه
ص ۹۲ شایع می‌شود.
ص ۹۲ دشمن می‌نگاریم.
ص ۹۲ ذخیره افاغنه
ص ۹۲ غارت و تاراج می‌نمودند.
ص ۹۳ بیان احوال فرح آباد. قزلباشیه
ص ۹۳ دیواری متین

ص ۷۱ به فرح آباد آمدند و سپاه در اطراف
اونهادند.

ص ۷۱ فرمان داده که صبح شده، به اصفهان
آیند.

ص ۷۱ اسلحه ایشان را بازدارند که افغانه
گرفته به لشکر خود تقسیم نموده و
افغانه هفتاد هزار تومان از ایشان
می خواستند ارامنه نا امید گشته ،
جلفا را به افغانه تسلیم نمودند.

ص ۷۲ لباس و زیور از ارامنه خواستند.
ارامنه.

ص ۷۲ با هزار دینار، فرع حجت دارند.
تاراج کردن افغان اموال اغنیاء
ارامنه جلفا ۱. افغانه

ص ۷۲ با شتران.

ص ۷۲ بازی کودکان و لوب بی مایگان بود
و در میان... و چندان آدم بر طرف
نشد. انهزام یافتن افغانه در هجوم
جسر شیراز. روزی

ص ۷۳ کوشش بی نهایت کردند.

ص ۷۳ و در سرب خود ساخته.

ص ۷۳ افغانه انداختند.

ص ۷۳ از عقب پایه امداد ما بردارید.

ص ۷۳ جنگ کلون آباد به افغان... مایوس
گشته.

ص ۷۴ پرداخت. اراده نمودن افغانه صلح
با قزلباش را و مسامحه ارامنه،
سرکردگان.

ص ۹۳ به فرح آباد در آمدند و سپاه در
در اطراف گذاشتند.

ص ۹۳ فرمان داده. صلح شده، به اصفهان
آید.

ص ۹۳ و ۹۴ اسلحه ایشان را بازدارند.
ارامنه نا امید، جلفا را به افغانه
تسلیم نمودند.

ص ۹۴ لباس و زیور از ارامنه گرفته، به
لشکر خود تقسیم نموده، هفتاد هزار
تومان از ایشان می خواستند.
ارامنه و

ص ۹۴ با هزار نیاز و تضرع حجتی دارند.
اشتغال افغان به محاصره اصفهان،
افغانه.

ص ۹۴ به اشتران.

ص ۹۵ بازی کودکان جنگ کردند. و در
میان... و چندان آدم کشته نشد.
انهزام افغانه در هجوم به جسر شیراز
روزی.

ص ۹۵ کوشش بی شمار کردند.

ص ۹۵ و در ب سرب خود ساخته.

ص ۹۵ افغانه انداخته

ص ۹۶ از عقب، به امداد ما بردارید.

ص ۹۶ جنگ کل آباد از افغان... مایوس
شد.

ص ۹۶ پرداخت. رغبت کردن افغان به
مصالحه با اهالی ایران، سرکردگان

ص ۹۶ مشاورت کرده،

ص ۹۷ بدیع آنها پردازیم

ص ۹۷ که قزلباش ازما نرنجد و.

ص ۹۷ استحصاردادن خاد حویزه. به

افغان از شهر و دلداری آنها افغانه.

ص ۹۷ اصفهان بدست خواهد افتاد، چرا

باید خوف واضطراب.

ص ۹۸ را تهمت بسته، کور کردند.

ص ۹۸ جوانب، تعیین کرده.

ص ۹۸ بیان رفتن خان حویزه.

ص ۹۸ محافظ جسر بودند

ص ۹۹ وانهمزام برادر علی مردان خان.

ص ۹۹ قدسری سپاه و ذخیره بسیار متوجه

اصفهان شد.

ص ۱۰۰ محاربه اهالی اصفهان با افغانه

ص ۱۰۰ در دوفر سنجی... بنی اصفهان

گویند. خوش آب... خود را به

بنی اصفهان کشیده. خلقی در آن

جمع و اطراف.

ص ۱۰۱ رقم فرستد

ص ۱۰۲ استمداد شاه اروحصان گرجی.

ص ۱۰۲ به امداد نمود. او در جواب نوشت

که.

ص ۱۰۲ مسدود دیدند. احوال شاهزاده

طهماسب میرزا. امرای

ص ۷۴ مبادرت کرده.

ص ۷۴ به دفع آنها پردازیم.

ص ۷۴ که قزلباش ازما برنجد و.

ص ۷۴ اطمینان دادن خان حویزه افغانه

را. افغانه

ص ۷۴ اصفهان به دست شما خواهد افتاد.

چرا باید اضطراب و خوف.

ص ۷۵ به تهمت تسنن کور کردند.

ص ۷۵ جوانب آدم تعیین کرده.

ص ۷۵ رفتن خان حویزه.

ص ۷۵ محافظ آنجا بودند.

ص ۷۶ وانهمزام علی مردان خا.

ص ۷۶ قدسری سپاه نبرز بر او افزود و علی-

مردان خان به ورود سپاه توقف

نکرده، با پنجهزار سپاه و ذخیره

بسیار متوجه اصفهان شد.

ص ۷۷ محاربه بین اصفهان با افغانه.

ص ۷۷ در یک فرسنگی... یعنی اصفهان

گویند. یعنی ورنو سفادران گویند.

خوش آب... خود را به ورنو سفادران

کشیده. خلقی در آن قصبه جمع و

اطراف.

ص ۷۸ رقم فرستد.

ص ۷۸ ۱- تممداد شاه از وحشیان خان

گرجی.

ص ۷۸ به امداد نمود. وحشیان خان در

جواب نوشت که.

ص ۷۹ فرستاد امرای قزلباش طهماسب

میرزا را برای جمع کردن لشکر.

امرای.

ص ۱۰۲ بیرون فرستد. هشت هزار سواره
گزیده

ص ۱۰۳ به اصفهان می‌رویم و نه تابع افغانه
می‌شویم. طهماسب میرزا

ص ۱۰۳ خصوصاً شهر اصفهان.

ص ۱۰۴ طهماسب میرزا از خیال جدال
مانده.

ص ۱۰۴ ایشان را می‌گیریم.

ص ۱۰۴ همان شاه، و رجال دولت

ص ۱۰۴ و احوال صفی میرزا و سلیمان
میرزا چنان بود.

ص ۱۰۴ طهماسب میرزا در قزوین.

ص ۱۰۵ تسلیم اصفهان به محمود گردید.
و افغان.

ص ۱۰۵ لشکر قاجار مصحوب طهماسب
میرزا نادم.

ص ۱۰۵ اختیار و اقتدار در چنگشان نماند.

ص ۱۰۵ در اصفهان اشتعال و اشتداد یافت
و اهالی آنجا به پریشان حالی.

ص ۱۰۵ غلامان من. جملگی به صدای بلند
گفتند که شاه از رعیت خود بی
خبر است

ص ۱۰۶ به هلاکت رسیده و درد ما.

ص ۱۰۶ و آنها گفتند و های های گریه
کردند.

ص ۱۰۶ از طهماسب میرزا به ما.

ص ۱۰۷ هجوم کردن مردم برای شاه.
مردم.

ص ۷۹ بیرون بفرستد و هشت نفر سوار
گزیده

ص ۷۹ به اصفهان می‌رویم و نه تابع
طهماسب میرزا می‌شویم و طهماسب
میرزا.

ص ۸۰ خصوص که شهر اصفهان.

ص ۸۰ شاه طهماسب در خیال جدال مانده

ص ۸۰ ایشان را به سهولت از ایشان
می‌گیریم

ص ۸۰ شاه همان و رجال دولت.

ص ۸۰ در بیان احوال صفی میرزا و سلیمان
میرزا چنان بود.

ص ۸۰ شاه طهماسب در قزوین.

ص ۸۱ تسلیم اصفهان به محمود افغان
افغان مشاهده.

ص ۸۱ لشکر قاجار مصحوب شاه طهماسب
نادم.

ص ۸۱ اختیار و اقتدار چنگشان نماند.

ص ۸۱ اشتداد و امتداد یافته، اهالی شهر
به پریشان حالی.

ص ۸۱ ای غلامان من، جملگی به صدای
بلند فریاد برآوردند، گفتند که شاه
از غلط خود بی‌خبر است.

ص ۸۱ به هلاک و درد ما.

ص ۸۲ اینها را می‌گفتند و به های های
گریه می‌کردند.

ص ۸۲ از شاه طهماسب به ما.

ص ۸۲ سنگ یاران کردن اهل شهر برای
شاهی را مردم.

ص ۱۰۷ دولت خانه بسته بود.
 ص ۱۰۷ بیرون آمدند، گفتند.
 ص ۸۲ تاراج کردن احمد آقا مطبخ شاهی
 را. احمد
 ص ۸۲ هجوم آورده، مطبخ شاه را.
 ص ۸۴ به اصفهان آمد.
 ص ۸۴ بیان احوال قحط در شهر اصفهان.
 ص ۸۴ گوشت خروشر.
 ص ۸۲ و ۸۵ به پنجاه تومان می خریدند و
 آن قدر نکشید که آنها هم پیدانند
 ص ۸۵ گوشت انسان گذاردند.
 ص ۸۵ به سنگ کوفته، و مرده تازه را در
 بازارها می دیدم که رانها بریده،
 می خوردند.
 ص ۸۵ از اطراف نیز آوردن مترشد.
 ص ۸۵ چهار وقه از آن.
 ص ۸۶ مردمان در کوچها و گذرها.
 ص ۸۶ شهرایشان از لاشه ایشان پر گردید.
 ص ۸۶ هم سیاح گوید.
 ص ۸۶ اغرب غرایب است. ک. ری دیدم
 که نمرده بود باز گدائی می کرد.
 ص ۸۶ درهای خانه خود بسته، در
 ص ۸۶ و ۸۷ فارغ البال نشستند. در بیان
 عدد قتلین از قریبیه در واقع
 اصفهان. شهر اصفهان.
 ص ۸۷ والله اعلم شدت محنت اهل اصفهان

ص ۱۰۷ دولت خانه بسته بود.
 ص ۱۰۷ بیرون آمدند، گفتند.
 ص ۱۰۷ احوال احمد آقا غلام. احمد
 ص ۱۰۸ هجوم کرده، مطبخ شاه را.
 ص ۱۰۸ باز به اصفهان آمد.
 ص ۱۰۹ بیان احوال قحط در اصفهان.
 ص ۱۰۹ گوشت خروشر.
 ص ۱۰۹ و ۱۱۰ پنجاه تومان می خریدند.
 بعد از آن، آنهم پیدا نشد.
 ص ۱۱۰ گوشت انسان کرده،
 ص ۱۱۰ به سنگ کوفته، می فروختند. و
 مرده تازه را دیدم که در بازار
 رانهای او را بریده، می خوردند.
 ص ۱۱۰ از اطراف نیز آوردن جنس متغیر
 شد.
 ص ۱۱۱ چهار وقه از آن.
 ص ۱۱۱ مردم در کوچها و گذرها.
 ص ۱۱۱ شهرستان از لاشه ایشان پر شد.
 ص ۱۱۲ سیاح گوید.
 ص ۱۱۲ اغرب غرایب این است که کوری
 را دیدم گدائی می کرد. بعد از
 چند سال قحط، همان گدای کور
 را دیدم که نمرده، باز گدائی
 می کرد.
 ص ۱۱۲ درهای خانه خود را بستند. در
 ص ۱۱۲ فارغ البال نشستند. ۵۰۰ مقتولین
 که از شهر هلاک شده و از قحط
 در اصفهان مردند. شهر اصفهان.
 ص ۱۱۲ و ۱۱۳ والله اعلم. تسلیم نمودن

شاه سلطان حسین تخت و تاج را به
محمود و ضبط اصفهان. احوالات.
ص ۱۱۳ اصفهانیان به گوش محمود رسید.

ص ۱۱۳ ما را افاغنه شکفت بردارند.
ص ۱۱۳ بعد از فتح، خزاین و اموال
اصفهان به باد غارت و تاراج
شود.

ص ۱۱۳ لباس فاخر خود را بیرون آورده،
لباس یاس و ماتم.
ص ۱۱۳ رحم و شفقتش به هیجان آمد مثل

ص ۱۱۴ سوختید. در این قضیه جز رضا
چاره و غیر از تسلیم علاج نیست.
بنای دولت خود را خراب کردم.

ص ۱۱۴ دشمنان خود را پیدا کردیم و از
سوء تدبیر هر چه داشتیم به دشمن
سپردیم. قضای ازل به جهت فعل
نایسته ما تخت ایران.

ص ۱۱۴ تقدیر خدا به غیر بنده کرد چون
اراده حق تعالی به این تعلق
گرفت.

ص ۱۱۴ الوداع ای تاج شاهی الوداع،
الوداع شاه شهر اصفهان را هم
گفتند، به نوعی گریستند.

ص ۱۱۴ به افلاک برفت.. صدای ایشان را
آشکارا می شنیدند.

ص ۱۱۵ شام و سپاه مردم اصفهان به خانه

و تلفویض نمودن شاه سلطنت را به
محمود افغان. از احوالات
ص ۸۷ اصفهانیان تقریبا «قطمرا» به گوش
محمود می رسد.

ص ۸۷ مبارا افاغنه شکست بردارند.
ص ۸۷ بعد از فتح، آخرین اموال اصفهان
به باد غارت و تاراج رود.

ص ۸۷ لباس عیش و پادشاهی را بیرون
آورده و لباس یاس و ماتم.
ص ۸۷ رحم و شفقت شاه در هیجان آمد.
مثل.

ص ۸۸ سوخته اید و از این قضای مبرم جز
رضا چاره به جز تسلیم علاج نیست.
بنای دولت خود را به دست خود
خراب کردیم.

ص ۸۸ دشمنان خود را پیدا کردیم و از
سوء تدبیر هر چه داشتیم به دشمن
سپردیم. قضای ازل به جهت سوء
افعال ما نازل و تخت ایران.

ص ۸۸ تقدیر خداوند به خلاف مراد و تدبیر
بنده کرد و چون اراده با الله از این
متعلق گرفته،

ص ۸۸ الوداع ای تاجداران الوداع.
الوداع اهل جلفاهان الوداع. شاه
واهل شهر همه الوداع گفتند و با سپاه
به نوعی گریستند.

ص ۸۹ به افلاک رسید.. صدای ایشان را
می شنیدند.

ص ۸۹ شام شاه و سپاه مردم به خانهای

ها نرفته در سرای شاه جمع شدند.

ص ۱۱۵ دختر خود را تجهیز کرده، داد به معتمدان و مکالمه کرده و شروط و قیود ایراد کردند و به محمود سپردند و نزد شاه باز گشتند.

ص ۱۱۵ چند نفر سواره فرستاده، به عادت اهل ایران، صف‌ها بستند و اسب‌ها ترتیب دادند و به طرف محمود روبه‌راه نهادند، و باقی رجال دولت خود را حاضر و آماده و قدوم شاه را مترقب شدند... سوزنی انداخته و پشت پشتی و منکا نهاده، شاه را.

ص ۱۱۶ دستمال جیفه خود را.

ص ۱۱۶ محمود دادم و به تخت حکم او آمدم.

ص ۱۱۶ و محمود نیز برمسند نشست.

ص ۱۱۷ رجال عجم آمده، سرفرو آوردند و دامش را بوسیدند و بیعت کردند.

ص ۱۱۷ دولت صفویه تقریباً دو یست و بیست سال کشید و امروز در شاه سلطان حسین تمام شد.

ص ۱۱۷ گذاشت. ضبط شهر اصفهان و رفتن محمود به دولت خانه و جلوس او بر تخت شاهی امان‌اله

ص ۱۱۷ کوچه‌ها از مرده‌ها، آمده‌ها تعیین شد. لاشه‌ها را دفن کردند و مهما

خود رفته و پس از آن در سرای شاهی جمع شدند.

ص ۸۵ دختر خود را تجهیز کرده و به معتمدان سپرده و معتمدان نزد محمود رفته، مکالمه نموده و شروط و قیود ایراد نمودند و نزد شاه باز گردیدند.

ص ۸۵ چند نفر فرستاده و اسبانی که شاه فرستاده بود، سوار شده و به عادت اهل ایران، صف‌ها بسته و تیپ‌ها ترتیب داد و به طرف شهر روبه راه شدند و باقی رجال دولت خود را حاضر و آماده ساختند سوزنی انداخته و بر پشت پشتی و منکا نهاده، شاه را

ص ۸۶ دستمال خود را.

ص ۸۶ محمود دادم و من امروز در تخت حکم او آمدم

ص ۸۶ و محمود افغان نیز برمسند نشست.

ص ۸۶ رجال دولت عجم آمده، سرفرو آوردند و دامن محمود را بوسیدند و مبارکباد گفتند و بیعت کردند

ص ۸۷ و دولت صفویه منقرض شد و مدت سلطنت ایشان تقریباً دو یست و بیست سال کشید و آن روز در شاه سلطان حسین تمام شد.

ص ۸۷ گذاشت. منصرف شدن محمود و گمانش شهر اصفهان و امان‌اله شاهی را و سایر و قعات. امان‌اله

ص ۸۷ کوچها از نعش اموات، آمده‌ها تعیین شد همه را دفن کردند و مهما ممکن

امکن روایح قبیحه را ازاله نمودند.

ص ۱۱۸ به طمطراق تمام، داخل شهر اصفهان و دولت خانه شده.

ص ۱۱۸ پدید آمد

ص ۱۱۸ اهل نیت و ارباب استشاره شاه سلطان حسین

ص ۱۱۹ و امان داده،

ص ۱۱۹ سر بلند نمود

ص ۱۱۹ که خلوص ارادت به شاه ورزیده بودند

ص ۱۱۹ معتدالدوا، را که از قدیم اجداد او به صفویه خدمت کرده بودند، باز به خدمت مقرر شد.

ص ۱۱۹ اظهار ملاطفت و نوازش کرد.

ص ۱۲۰ از جماعت افاغنه، شخصی را منصب دیوان بیگی تفویض کرده.

ص ۱۲۰ مردی زاهد و متقی بود و کامل و رشید بود و عامل قواعد شریعت بود.

ص ۱۲۰ سرور و خوشحالی می کردند و به زمان گذشته خود که باعث زوال دولشان بود، افسوس بی نهایت خوردند. کیفیت جمع خزینه به

حکم محمود، خزینه صفویه

ص ۱۲۰ از هر يك از رجال قزلباش مبلغی زر و.

ص ۱۲۱ می داد. اجوال ارسال سپاه به قزوین و کیفیت او. بعد از.

درازاله کردن روایح کریه جهد نمودند.

ص ۸۷ و ۸۸ به طمطراق تمام، او را داخل دولت خانه کردند.

ص ۸۸ پیدا گشت.

ص ۸۸ اهل بیت و ارباب استشاره شاه سلطان حسین.

ص ۸۸ و امان داشتند.

ص ۸۸ سر بلند ساخت.

ص ۸۸ که به خلوص ارادت با شاه سلوک نمودند.

ص ۸۹ معتدالدوله که اجداد او از قدیم به صفویه خدمت کرده بودند، باز به خدمت خود مقرر داشت.

ص ۸۹ اظهار ملاطفت و مهر بانی کرد.

ص ۸۹ از جماعت افاغنه منصب دیوان بیگی را به شخص افاغنه تفویض داد.

ص ۸۹ مردی زاهد و کامل و رشید و عالم و عامل و واقف قواعد شرعیه شریعت بود

ص ۸۹ سرور و خوشحال بودند که از زمان گذشته خود که باعث زوال دولشان بود، افسوس بی نهایت خوردند. جمع خزینه صفویه به حکم محمود.

خزینه صفویه.

ص ۹۰ و از رجال قزلباش هر يك مبلغ بسیاری زر و.

ص ۹۰ می داد. فرستادن محمود به کسیر قزوین و کشتن اهل قزوین افغان را.

بعد از.

ص ۹۰ با هشت هزار سوار.
 ص ۹۰ نامزد و مأور کرد.
 ص ۹۰ عرصه شمشیر عدو تدمیر خواهم کرد
 ص ۹۰ در انقیاد و اطاعت.
 ص ۹۰ مصون و محروس.
 ص ۹۱ شاه طهماسب راه پیش گرفته.
 ص ۹۱ در خفه مشورت کردند.
 ص ۹۱ هزار نفر سوار چابک خود را.
 ص ۹۱ اصفهان پیوست. قتل کردن محمود
 اهل اصفهان را به خون کشتگان
 افغان. اهالی اصفهان بعد از شنیدن
 این حکایت.
 ص ۹۲ بقیه السیف والسیوف والحقط
 ص ۹۲ در مهمانی حاضر و مانند گوسفند به
 تیغ بی دریغ قصاب را ناظر گشتند
 و تمامت را طعمه شمشیر کردند.
 ص ۹۲ در میدان پیش سرای شاه بر روی
 هم و ریختند... در خانه قزلباش
 رفتند.
 و اولاد آنها را که دستشان حربه
 می گرفت. به قتل رسانیدند.
 ص ۹۲ دو یست نفر از شاهزادگان بودند.
 ص ۹۲ از قزلباشی می یافتند، می کشتند.
 ص ۹۳ زیاد از یست و پنج نفر نگذاشتند.
 ص ۹۳ اموال و اسباب و اشياء مقتولین او
 را ضبط کرده و در حیطه تصرف در
 آوردند.

ص ۱۲۱ با شصت هزار سوار.
 ص ۱۲۱ نامزد کرد.
 ص ۱۲۱ عرصه شمشیر خواهم کرد.
 ص ۱۲۹ در اطاعت و انقیاد.
 ص ۱۲۱ محروس و مصون.
 ص ۱۲۱ شاه طهماسب راه فرار پیش
 گرفت.
 ص ۱۲۲ خفه مشورت کردند.
 ص ۱۲۲ هزار نفر از چابک سواران افغان
 خود را.
 ص ۱۲۲ اصفهان پیوستند. بیان قتل عظیم
 در اصفهان. اهالی اصفهان هر که
 بود از شنیدن این حکایت.
 ص ۱۲۲ بقیه السیف والحقط را
 ص ۱۲۳ در مهمانی حاضر و مانند گوسفند،
 تیغ قصاب را ناظر شدند و تمامی
 طعمه شمشیر گردیده.
 ص ۱۲۳ در میدان پیش شاه بر روی هم
 ریختند... به خانه قزلباشی رفتند.
 ص ۱۲۳ و اولاد آنها را به قتل آوردند
 ص ۱۲۳ دو یست نفر از خان زادگان
 بودند.
 ص ۱۲۳ از قزلباش می یافتند، می کشتند.
 ص ۱۲۳ یست و پنج نفر زیاده نگذاشتند.
 ص ۱۲۴ اموال و اشياء مقتولین را در حیطه
 ضبط در آوردند.

ص ۱۲۴ قزلباشیه نماند. بعد از این حال تعیین حدود و مراتب منازل افغان محمود برای افغانه مرتبه بزرگ ص ۱۲۴ جایز دانند. در هر محل.

ص ۱۲۴ سوارچارپایانند به زیر آیند. ص ۱۲۴ از هر صنفی مرتبه خود بدانند. افغانه اعلی و اقدم باشند، جماعت درگزینی که از سنیا نند. ارامنه و نصاری، ملتانپان، که از هندیانند، آتش پرستان یهودان، جماعت رافضی که از همه ایشان ادنی و احقر و بی رتبه ترین طوایف اند. مقارن این حالات تنگی و گرانی.

ص ۱۲۵ نمایند و از هر جا آذوقه به اصفهان. ص ۱۲۵ به غارت بردند. اهالی همدان به درگزین، درست به استقبال نصرالله خان بیرون آمدند و لوازم خدمت را تقدیم کردند و اهالی آنجا سنی مذهب بودند.

ص ۱۲۵ مخالف را طعمه عذاب چشانیده و از حیوانات آذوقه بی شمار گرفته، به پنجاه هزار شتر.

ص ۱۲۶ از درگزین صد. ص ۱۲۶ جای دادند و به آنها املاک. ص ۱۲۶ واکنش از خانه های شهر خالی بود.

ص ۱۲۶ اهالی درگزین

ص ۹۳ قزلباشیه نماند. تفضیل نهادن محمود افغان را بر سایر مردم. بعد از این حال محمود برای افغان مرتبه بزرگ. ص ۹۳ جایز دانند و معمول دارند و در هر محل.

ص ۹۳ سوارچارپایان باشند، به زیر آیند. ص ۹۳ از هر صنفی حرمت و مرتبه خود بدانند اول طایفه که با پداعلا و اقدم باشند افغانه باشند. دویم جماعت درگزینی که از سنیا نند. سیم ارامنه و نصاری چهارم ملتانپان که از هندیانند. پنجم آتش پرستان. ششم یهودان. هفتم جماعت رافضی که از همه ایشان احقر و ادنی و بی رتبه ترین طوایف اند. بعد از این کیفیت تنگی و گرانی.

ص ۹۴ نمایند و آذوقه هر چه باشد به اصفهان. ص ۹۴ به غارت رفت و درست به کار خود نظام نداده بود. به درگزین رسید و شهری است نزدیک همدان، به استقبال نصرالله خان بیرون آمدند و لوازم خدمت را به تقدیم رسانیدند و اهالی آنجا سنی مذهب اند.

ص ۹۴ مخالف را طعمه شمیر آبدار ساخت و از حیوانات آذوقه بی شمار گرفته، پنجاه هزار شتر.

ص ۹۵ از درگزین از صد. ص ۹۵ جای داده و به جهت آنها املاک. ص ۹۵ واکنش از خانه های شهر خالی بود.

ص ۹۵ اهالی درگزین.

ص ۹۵ كشيک چي فرار دادند.
 ص ۹۵ به سپاه افغانه يك حبه و يك دينار
 نمی دادند.
 ص ۹۵ هر چه در آنجا باشد.
 ص ۹۵ به طرف کز
 ص ۹۶ متوجه گشت.
 ص ۹۶ خندقی بسیار عمیق... و ذخیره فراهم
 آورده و تدارک و استحکام داده،
 افغانه یورش.
 ص ۹۶ قصبه بنی اصفهان را که.
 ص ۹۶ جمع بودند، محاصره کردند.
 ص ۹۶ عاقبت از جماعت آتش پرستان
 آورده، زیر حصار را.
 ص ۹۰ در قصبه مزبوره بود، آذوقه.
 ص ۹۶ امان دادن او خوش نیامد.
 ص ۹۶ خبر شده، هر ناشایسته حرکتی که
 می کردند، متحمل بودند.
 ص ۹۶ خمود یافت. پس از این و...
 محمود و امرای افغان نصراله خان
 ص ۹۷ شش هزار دوجزینی.
 ص ۹۷ به اطاعت آورده، وصیت نصراله
 خان در طایفه کمب هندوستان و در
 میان عجم بزرگ شده.
 ص ۹۷ گمان می کرد که بمحض اینکه برود
 قلعه شیراز را تسلیم خواهند کرد
 ص ۹۷ از محاصره گذشتند.
 ص ۹۸ افغانه بسیار دریانه تلف شد.
 ص ۹۸ قزلباش و آذوقه بی حساب به امداد.

ص ۱۲۶ كشيک چي گذاشتند.
 ص ۱۲۶ به سپاه افغانه، يك جانبه و يك
 دینار نمی دادند.
 ص ۱۲۶ هر چه در آن شهر باشد.
 ص ۱۲۶ به طرف جز.
 ص ۱۲۷ متوجه شد.
 ص ۱۲۷ خندقی عمیق... به ذخیره و تدارک
 استحکام داده، افغانه یورش.
 ص ۱۲۷ قصبه بنی اصفهان که.
 ص ۱۲۷ جمع بودند، افغان محاصره
 کردند.
 ص ۱۲۷ عاقبت از آتش پرستان آورده،
 زیر حصار را.
 ص ۱۲۷ در قصبه بود، آذوقه.
 ص ۱۲۷ امان او خوش نیامد.
 ص ۱۲۸ خبر شده، افغانه هر ناشایسته
 حرکتی می کردند، متحمل بودند.
 ص ۱۲۸ خمود یافت. فرستادن سپاه برای
 فتح شیراز. نصراله خان
 ص ۱۲۸ شش هزار دوجزینی.
 ص ۱۲۸ به اطاعت گرفتند. واصل نصراله
 خان از طایفه کمب هندوستان و
 در میان عجم بزرگ شده
 ص ۱۲۹ گمان می کرد که به زودی قلعه
 شیراز را تسلیم خواهند کرد.
 ص ۱۲۹ و از دور محاصره داشتند.
 ص ۱۲۹ افغانه بسیار تلف شدند.
 ص ۱۲۹ قزلباش و ذخیره بی حساب به
 امداد.

ص ۱۳۰ شیرازیان آمد.

ص ۱۳۰ طعمه شمشیر شدند.

ص ۱۳۰ مجموع خلق شیراز را

ص ۱۳۰ چرا این گندم را به فقرا

ص ۱۳۱ بیماری‌ها در راه به ایشان رسید...

نفر برگشتند. سرداری فریدون

خان از جانب شاه طهماسب.

شاه طهماسب.

ص ۱۳۱ گاه در طهران و گاه در قزوین

اقامت.

ص ۱۳۱ از تدارک سپاه خالی نبود.

ص ۱۳۱ گلپایگان نمودند و سفارش

نمودند که.

ص ۱۳۱ به افغان اطاعت نکرده‌اند.

ص ۱۳۱ و ۱۳۲ و فریدون خان و شاه

تهماسب فتوری واقع گردید . و

محمود از اصفهان حرکت کرد.

فریدون خان بر پشته برآمده،

ملاحظه شدت وجیش افغانه را

نمود. پای به دایره فرار گذاشت.

محمود بر سر شهر گلپایگان آمد .

در اطراف آن خندقی عمیق بود.

ص ۱۳۲ قلعه چه‌ها بود، ذخیره گذاشته

بودند.

ص ۱۳۲ و ۱۳۳ ظهور یافت، اطاعت اهالی

کاشان. اهل کاشان چون چنان

دیدند، از در اطاعت درآمدند و

تسلیم شدند. و به محمود، ایلچی

ص ۹۸ شهریان آمد.

ص ۹۸ طعمه شمشیر آبدار شدند.

ص ۹۹ مجموع مردم شیراز را

ص ۹۹ چرا از این گندم به فقرا.

ص ۹۹ در راه بیماریه‌ها به آنها رسید.. نفر

مراجعت کردند. فرستادن شاه

طهماسب عبدالماقی خان را به سمت

گلپایگان و تمخیر نمودن آنجا را.

شاه طهماسب.

ص ۹۹ گاه در قزوین و گاه در طهران اقامت

ص ۹۹ از تدارک سپاه خالی نبود.

ص ۹۹ گلپایگان کردند و سفارش کرد که.

ص ۹۹ به افغان خدمت و اطاعت

نکرده‌اند.

ص ۹۹ و ۱۰۰ فریدون خان بر پشته برآمد:

ملاحظه شدت طیش افغانه نمود .

پای به وادی فرار گذاشت و محمود

بر سر گلپایگان آمده، در اطراف آن

خندقی بسیار عمیق بود.

ص ۱۰۰ قلعه‌ها بود و ذخیره گذاشته بودند.

ص ۱۰ ظهور یافت، بیان احوال امان‌الله

خان و او از جماعت افغانه نبود.

فرستادند به قید و قیود، و نیز قبول کرده، از اصفهان به کاشان رفته، امر آنجا را مطبوع کرده، برگشت و در اصفهان سه روز و سه شب شلیک‌ها کردند و شادی‌ها نمودند. بعد از آن محمود به سودای این مطلب افتاد که به سمتی حرکت کند. آخر الامر اقامت به عزیمت بدل کرده، به جایی نرفت.
واقعه امان‌الله خان، او از جماعت افغانه نبود.

ص ۱۳۳ باعث ثبات قدم محمود در اصفهان و غلبه بر قزلباش اوشده بود، و شرط او با محمود این بود که از سفر قزلباش.

ص ۱۳۳ روزی شاه با امان‌الله خان در یک‌جا... تذکار حجت‌های گذشته ص ۱۳۳ و ۱۳۴ امور عظیمه که خاطر، ما خطور نمی‌کرد و وظیفه و قابلیت ما نبود، محض عنایت لطف فرمود و ابواب فتح و نسخیر.

ص ۱۳۴ شکرو سپاس این نعمت عظمی. ص ۱۳۴ باید مراسم عال و انصاف جدی نمائیم

ص ۱۳۴ انکار قلب ظاهر کرده، ملول گردید و گفت.

ص ۱۳۴ وفا نمودی ص ۱۳۴ خدمت نکنم از قبله نویستم.

ص ۱۳۵ اغماض عیش نمود و ملتفت نمی‌گردید.

ص ۱۳۵ که به جانب شاه طهماسب رود.

ص ۱۰۰ باعث ثبات قدم محمود در اصفهان اوشده بود و شرط او با محمود چنین بود که از سفر قزلباش.

ص ۱۰۱ روزی با امان‌الله خان در یک‌جا. تذکار صحبت‌های گذشته.

ص ۱۰۱ امور عظیمه که به خاطر مان خطور نمی‌کرد و به محض عنایت لطف فرموده و ابواب فتح و فیروزی و نسخیر.

ص ۱۰۱ شکرو نثار این نعمت عظمی. ص ۱۰۱ باید که مراسم عدل و انصاف جاری نمائیم.

ص ۱۰۱ انکار و ملالت از اوضاع گردید و گفت.

ص ۱۰۱ وفا نکردی ص ۱۰۱ خدمت نخواهم کرد و از طایفه نویستم.

ص ۱۰۲ اغماض نمود و ملتفت او نگردید.

ص ۱۰۲ که شاید به جانب شاه طهماسب

رود از این حالت به وحشت
عظیم افتاد.

ص ۱۰۲ با ده هزار سوار

ص ۱۰۲ محمد خان بلوچ.

ص ۱۰۲ التماس به او کرد.

ص ۱۰۲ بازدرمیان، عهد و میثاق رسمی

جدید شد. سپاه.

ص ۱۰۳ اورا به اصفهان رسانند.

ص ۱۰۳ خود با سپاه گران به عزم تسخیر.

ص ۱۰۳ کوهکلو به و بختیاری.

ص ۱۰۳ نواحی کوهکلو به

ص ۱۰۳ نتوانست نمود.

ص ۱۰۳ طول یافت.

ص ۱۰۳ بنی اسرائیل در نلیه بی دلیل و

سرگردان ماندند.

ص ۱۰۳ خواستند، مقدور نبود. سپاه و

اموال بسیار در میان تلف شد و

امکان سلامتی.

ص ۱۰۳ دلیل ورهبر اوشدند.

ص ۱۰۴ به اصفهان رسیدند، در شب به

شهر داخل شد و افاغنه.

ص ۱۰۴ در ایام فائیز.

ص ۱۰۴ افغان و هندوستان آمدند.

ص ۱۰۴ از درگزین لشکر گرفته.

ص ۱۰۴ قدرت و قوت یافت.

ص ۱۰۴ سر عسکر دولت عثمانیه به

آذر بایجان حرکت کرده بودند،

شاه طهماسب به امداد اهل تبریز

رفت. گرفتن اصل جز کوچ وینه

افغان را اردست آنها. در این.

محمود از شنیدن این خبر به

وحشت عظیم افتاد.

ص ۱۳۵ با دوهزار سوار.

ص ۱۳۵ محمود خان بلوچ

ص ۱۳۵ التماس ها کرد.

ص ۱۳۵ بازدرمیان عهد و میثاق رسمی

تجدید شده. سپاه

ص ۱۳۵ اورا به اصفهان رسانند.

ص ۱۳۵ و خود با سپاه بسیار به عزم تسخیر.

ص ۱۳۶ کوه کلو به و بختیاری.

ص ۱۳۶ نواحی کوه کلو به

ص ۱۳۶ نتوانست کرد

ص ۱۳۶ طول کشید.

ص ۱۳۶ بنی اسرائیل در آن تیه بی دلیل،

دلیل و سرگردان ماندند

ص ۱۳۶ خواستند نمود، سپاه و اموال در

میان تلف شد، امکان سلامتی.

ص ۱۳۷ دلیل راه بر محمود شدند.

ص ۱۳۷ به اصفهان رسیدند. پنهانی در

شب داخل شدند و افاغنه.

ص ۱۳۷ در ایام فائیز.

ص ۱۳۷ افغان و هند آمدند.

ص ۱۳۷ از درگزین لشکر گرفته.

ص ۱۳۷ قوت و قدرت گرفت.

ص ۱۳۷ سر عسکران دولت عثمانی به

آذر بایجان حرکت کرده بودند،

شاه طهماسب به امداد اهل تبریز

رفت. عزیمت محمود به نادیب

اهالی جز. در این.

ص ۱۳۷ کوچ می آمد.

ص ۱۳۸ کلی از قزلباش به آنجا پیوست
وقلعه جزرا به آذوقه.

ص ۱۳۸ که در قلعه جز بودند.

ص ۱۳۸ دستگیر نمودند. بالاخره افاغنه
در بیرون به بلای قحط گرفتار و
ناچار از تسخیر قلعه.

ص ۱۳۸ داخل اصفهان شدند. ظهور
دیوانگی محمود. محمود

ص ۱۳۹ راحت و خواب.

ص ۱۳۹ و وسوسه خورد تابع شده، اثر
جنون بروی ظاهر گردید.

ص ۱۳۹ خطاب به آشنایان می کرد.

ص ۱۳۹ اما خدم وحشم این حالت را.

ص ۱۳۹ کشف و کرامت می گفتند.

ص ۱۳۹ چهل روز بدین منوال گذشت،
مدت انزوا نیز بر سر آمد.

ص ۱۳۹ قتل کردن محمود شاه از امان را.

محمود روزی

ص ۱۴۰ از عصر شاه سلیمان میل در چشمان
شان کشیده، در قید و بند آورده،
کشان کشان.

ص ۱۴۰ صف در برابرش.

ص ۱۴۰ گردن بزنند، جلادان بی امان
دویدند.

ص ۱۴۰ افتان و خیزان به جهه فریاد رسی

ص ۱۴۰ نور دیدگان و اولاد.

ص ۱۰۴ کوچ می آمدند.

ص ۱۰۴ کلی از قزلباش به آنجا پیوست
وقلعه جزرا به آذوقه.

ص ۱۰۴ که در قلعه جز بودند.

ص ۱۰۵ دستگیر کردند. بالاخره افاغنه به
بلای قحط گرفتار و ناچار از
تسخیر قلعه.

ص ۱۰۵ داخل اصفهان گردیدند، مغبوط
شدن محمود از این سانحات.

محمود،

ص ۱۰۵ خواب و راحت،

ص ۱۰۵ و وسوسه افتاد و بروی جنون
طاری گردید

ص ۱۰۶ خطاب ناشایان می کرد.

ص ۱۰۶ او و خدم این حالات را.

ص ۱۰۶ کشف و کرامات می گفتند.

ص ۱۰۶ چهل روز بدین منوال گاهی عاقل
و گاهی دیوانه بود. مدت

انزوایش بر آمد.

ص ۱۰۶ کشتن محمود اولاد و اقارب شاه

را در حضور او. محمود روزی.

ص ۱۰۶ در عصر شاه سلیمان میل در چشمان
کشیده شده، در قید و بند آورده.
کشان کشان.

ص ۱۰۶ صف در برابرش.

ص ۱۰۶ گردن زنند، جلادان بی امان
دویدند.

ص ۱۰۷ لنگ لنگان و افتان و خیزان به جهه

فریاد رسی.

ص ۱۰۷ نور دیده کان و اولاد.

ص ۱۴۱ شنیدند. اورا فریادرس طلبیدند. فایده نبخشید. شاه روی خود را بر روی اولاد خود گذاشت. با آن بی گناهان چون گوسفند در برابر قصاب ناله و فریاد می کردند. شاه می گفت.. عاقبت بدول سنگ محمود تاثیر کرد. به شاه سلطان حسین کرد که به تو بخشیدم. لیکن چه فایده که در آن هنگامه قیامت اثر، زهره آن بی گناهان آب شد.

ص ۱۴۱ اشتداد جنون محمود، چون جنون محمود.

ص ۱۴۱ ندما و همسران از پیش اومی-گریختند

ص ۱۴۱ و ۱۴۲ نه خفت. بی تاب و طاقت شده. صاحب فراش گردید

ص ۱۴۲ مفید نیفتاد. مایوس و نومید گشته زر بسیار از خزینه بیرون آورد، صدقه دادند ورنجیدگان را دل به دست آوردند.

ص ۱۴۲ شدید می شد

ص ۱۴۲ از علاجش درماندند.

ص ۱۴۲ گردید، فرستادن سید علی خان را به قزوین و انضمام او. طوایف افغان از محمود مایوس شده، و شاه طهماسب.

ص ۱۴۳ روانه کنند.

ص ۱۰۷ شنیده، اورا فریاد رس طلبیدند. شاه روی خود را بر روی اولاد خود گذاشت و آن مسکینان چون گوسفند و بره، قصاب ناله و فریاد می کردند و شاه می گفت. عاقبت دل سنگ محمود قدری نرم شده، روبه شاه سلطان حسین کرد که این دورا به تو بخشیدم. شاه فرمود که چه فایده که در این هنگامه قیامت اثر، زهره این مسکینان چاک شد.

ص ۱۰۷ و ۱۰۸ اشتداد جنون محمود و از آثار بازماندن او. جنون محمود.

ص ۱۰۸ ندما و همراهان را ترس و بیم عارض شده، از پیش اومی گریختند.

ص ۱۰۸ نه خفت و نیا سود و نخورد و نیا شامید و بی تاب و طاقت شد و صاحب فراش گردید.

ص ۱۰۸ مفید نیفتاد. بالضروره مایوس و نومید گشتند زر بسیار از خزینه بیرون آورده، صدقه دادند و رنجیدگان را حال به دست آوردند

ص ۱۰۸ شدید گردیده.

ص ۱۰۸ از علاجش عاجز شدند.

ص ۱۰۹ گردید. شکست خوردن افغانه از لشکر شاه طهماسب. طوایف افغان.

از صحت و زندگی گانی محمود مایوس گردیدند و شاه طهماسب.

ص ۱۰۹ روانه گردد.

ص ۱۰۹ در پیوست
 ص ۱۰۹ باز کشیدند. نشانیدن افاغنه اشرفی
 را به جای محمود و کشتن محمود
 را. افاغنه.
 ص ۱۰۹ راه دور و دراز، مناسب ندانستند.
 ص ۱۰۹ میر عبدالله خان.
 ص ۱۱۰ به قتل رسانیدند. در بیان حالات
 محمود میانه.
 ص ۱۱۰ به حلی که سرش به بدنش چسبیده
 بود.
 ص ۱۱۰ خود می افتاد
 ص ۱۱۰ در باران می رفت.
 ص ۱۱۱ شرعی را به تقاضا می پیوست و به.
 ص ۱۱۱ راغب نبود.
 ص ۱۱۱ معلوم نشد. در بیان احوال برادر
 محمود در قندهار.
 ص ۱۱۱ سودای سلطنت در دل نداشت.
 ص ۱۱۱ سپاهی که به کار آید، نمانده بود
 که جمع گردد.
 ص ۱۱۱ از طرف هندوستان می توانست.
 ص ۱۱۱ جای برادرش را نمی خواست
 در کمبشگر افغان که در محاصره
 اصفهان بودند.
 ص ۱۱۱ محمود اول که بر.
 ص ۱۱۱ اصفهان آمد، به تخمین مردان کار
 دیده.
 ص ۱۱۲ بیست هزار نفر موجود بود و هم
 سیاح گوید. که.
 ص ۱۱۲ چند منزل که آمدیم از عجزه وی
 کاره هشت هزار نفر و از خسته و

ص ۱۴۳ دریوستند.
 ص ۱۴۳ باز کشیدند. جلوس اشرف به جای
 محمود و قتل او. افاغنه
 ص ۱۴۳ راه دور، مناسب ندانستند.
 ص ۱۴۳ میر عبدالله.
 ص ۱۴۳ به قتل رسانیدند. شکل محمود
 میانه.
 ص ۱۴۴ به حلی که گویا سرش به بدنش
 چسبیده بود.
 ص ۱۴۴ خود راه می افتاد.
 ص ۱۴۴ در باران راه می رفت.
 ص ۱۴۵ شرعی را منقاد بود. به.
 ص ۱۴۵ راضی نبود.
 ص ۱۴۵ معلوم نشد، برادر محمود. در
 قندهار.
 ص ۱۴۵ سودای سلطنت نداشت.
 ص ۱۴۵ سپاهی که به کار یاید، نداشت که.
 جمع کند.
 ص ۱۴۵ از طرف هندوستان نمی توانست
 ص ۱۴۵ جای برادر نمی خواست. مقدار
 عسکر افاغنه. در عدد.
 ص ۱۴۵ محمود که اول بر.
 ص ۱۴۵ اصفهان آمد، مردان کار دیده.
 ص ۱۴۶ بیست هزار سپاه موجود بود.
 سیاح گوید که.
 ص ۱۴۶ چند منزل که آمدیم، هشت هزار
 نفر از عجزه وی کاره، جدا شده و

خسته و صاحب آزار قریب به دو هزار که مجموع ده هزار نفر بودند برگشتند.

ص ۱۴۶ هشت هزار سپاه از بلوچ داشتیم، هندوستانی بودند. احوال اشرف. اشرف

ص ۱۴۶ و ۱۴۷ مردی جنگ دیده و کار آزموده بود. محمود به او دسته از سپاه ابواب جمع کرده، به بعضی. ص ۱۴۷ صاحب رای بود و شجاع و مدبر و خیر خواه و متواضع.

ص ۱۴۷ در محل کل آباد. ص ۱۴۷ آگاه گشته، از خوف و هراسی خالی نبود.

ص ۱۴۷ تغییری راه یافته، انکار نکرد. ص ۱۴۸ چون اصفهان فتح شد. ص ۱۴۸ به زندانش فرستاده و در آنجا نیز احترامش می کرد.

ص ۱۴۸ در مهادمن و امان آسایش باشند. ص ۱۴۸ نه خراب و اشرف نزد شاه رفته در تسلی خاطر او اهتمام کرد. به کاری که رفته و به قضائی.

ص ۱۴۹ تا خداوندت صبر جزیل دهد.

ص ۱۴۹ تا احترام تمام به وصف های افغانه.

ص ۱۴۹ دفن کردند. تجریه اشرف شاه سلطان حسین را. یک روز.

ص ۱۵۰ قتال بیهوده، طلب نفوس خود

صاحب آزار قریب به دو هزار نفر باشند، جدا شده باز گشتند.

ص ۱۱۲ هشت هزار از سپاه بلوچ چهار هزار داشتیم، هندوستانی در بیان احوال اشرف افغان. اشرف.

ص ۱۱۲ مردی جنگ دیده بود، اورا لقب خانی داده و دسته از سپاه ابواب جمع او کرد و به بعضی.

ص ۱۱۲ صاحب رای و شجاع و مدبر و خیر خواه و متواضع.

ص ۱۱۳ در محل کلون آباد. ص ۱۱۳ آگاه گردید، از خوف و نحاشی خالی نبود.

ص ۱۱۳ تغییر راه یافته، آشکار نکرد. ص ۱۱۳ چون اصفهان را فتح کرد. ص ۱۱۳ به زندان فرستاد، لیکن در زندان احترامش می کرد.

ص ۱۱۴ در مهادمان و آسایش باشند. ص ۱۱۴ نه خراب، در بیان سلوک اشرف با شاه سلطان حسین، در تسلی خاطر او اهتمام کرد... و به کار و به قضائی.

ص ۱۱۴ تا خداوند اجر جزیل کرامت فرماید.

ص ۱۱۴ به احترام تمام به وضع های افغانه.

ص ۱۱۴ دفن کردند. درگاه اشرف با شاه و رضا جویی. یک روز.

ص ۱۱۵ قتال بیهوده، اتلاف نفوس خود

را روا مدارید.

ص ۱۵۰ بدل شد. فرستادن ایلیچی به نزد شاه طهماسب. اشرف.

ص ۱۵۰ به اتفاق، نظامی درممالك ایران بدهیم و کفره حالیا فرصت کرده به چند جا

ص ۱۵۰ دولت عثمانی.

ص ۱۵۱ هر کدام، جمعی مساوی.

ص ۱۵۱ از زندان، به اصفهان بیا که من.

ص ۱۵۲ کاغذ قزلباشیه را گرفتند، آورده، به دست اشرف داد.

ص ۱۵۲ به مهمانی طلب نموده، همه را ص ۱۵۳ حیل و غدر اشرف را یافته.

ص ۱۵۳ تمامی سوار شدند و لیکن سپاه قاجاریه يك جا جمع شدند و به شاه عرض کردند که ما همه در برابر شاه فدا می شویم و انشاء الله تعالی به دشمن غلبه خواهیم کرد اما من بعد باید اعتمادالدوله تو از قاجار باشد نه از طایفه دیگر.

ص ۱۵۳ و جمع شدند، در میان نفاق.

ص ۱۵۳ مازندران شد، اهتمام اشرف به جمع کردن خزانه. چون شاه طهماسب را.

ص ۱۵۴ در اصفهان مکت نکرده، به سودای مال خزینه افتاد.

ص ۱۵۴ مال گرفته، آنها را به زندان افکند.

ص ۱۵۴ باز پس گرفت. امان الله خان را

را روا مدارید.

ص ۱۱۵ بدل شد. نامه نوشتن اشرف به شاه طهماسب و تدویر نمودن با او. اشرف.

ص ۱۱۶ به اتفاق، نظامی به ممالك ایران بدهیم و کفره و مسقوحا لیا فرصت کرده، به چند جا.

ص ۱۱۶ دولت عثمانیه.

ص ۱۱۶ هر کدام با جمعیتی مساوی.

ص ۱۱۶ از زندان به اصفهان متوجه باش که من.

ص ۱۱۷ کاغذ قزلباش را به جلسه آورده، به دست اشرف داد.

ص ۱۱۷ به مهمانی طلب داشته، همه را. ص ۱۱۸ حیل و غدر اشرف را دریافته.

ص ۱۱۸ تمامی سوار شدند و به شاه گفتند که ما همه در برابر شاه فدا می شویم و انشاء الله بر خصم غلبه خواهیم کرد، اما من بعد باید اعتمادالدوله تو از قاجار باشد نه از طایفه دیگر.

ص ۱۱۸ جمع گردیدند و در میان نفاق.

ص ۱۱۸ مازندران شد، حریص گشتن اشرف به جمع مال. چون اشرف شاه طهماسب را.

ص ۱۱۸ در اصفهان مکت کرده، به سودای جمع مال و خزینه افتاد.

ص ۱۱۸ مال گرفته، به زندان افکند.

ص ۱۱۹ باز پس گرفت، استرداد نمودن

محمود اعتمادالدوله کرده بود.

طمع امان الله خان.

ص ۱۵۴ اشرف از این حالت خبردار شد،

اورا احضار کرده، يك روز يك

شب او را حبس نمود. هرچه

داشت، همه را مالك شد.

ص ۱۵۴ و ۱۵۵ همشیره زاده امان الله خان

بود و از کابل آمده، منسوب محمود

شده بود و در امور عظیمه همراه

بود و امان الله خان آبروی سپاه

افاغه بود. و افاغه خارق عادات

به شیخ نسبت می دادند.

ص ۱۵۵ برادر اشرف که کوچکتر از او

بود، در روز جلوس، فرار کرده،

اشرف او را گرفته، میل در چشمش

کشید.

ص ۱۵۵ چرا با من صاحب داری و غم-

خواری نمودی.

ص ۱۵۶ خانه درخور محمود تعیین کرده.

اینها سخن سیاح بود. بعد.

ص ۱۵۶ روانه اسلامبول شدم، بدون الله

به تاریخ یوم چهارشنبه بیست و

چهارم شهر جمادی الاول ۱۲۸۹

سلطنت سلاطین صفویه

اشرف اموال امان الله خان و غمره

۱. طمع امان الله خان.

ص ۱۱۹ اشرف خبردار شده، اورا احضار

کرد، يك روز يك شب با او

مواخذه می کرد و هرچه داشت،

همه را مالك شد.

ص ۱۱۹ همشیره زاده امان الله خان و آبروی

سپاه افاغه بود و افاغه خوارق

عادات نسبت به شیخ می دادند.

ص ۱۲۰ برادر کوچک اشرف در روز

جلوسش فرار کرده، اشرف او

را گرفته و میل در چشمش کشید

ص ۱۲۰ چرا با من جانب داری و غمخواری

نمودی

ص ۱۲۰ خانه درجوار محمود تعیین کرد

سیاح مسیحی مزبور. بعد.

ص ۱۲۰ اسلامبول شدم، قدتمت هذه النحه

فی تاریخ چهاردهم شهر شعبان

۱۲۸۱ سنه هزار و دو بیست و هشتاد

يك هجری، ولا ابعد الاقل

زین العابدین شیرازی

فهرست اعلام

اشرف افغان، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۳۲، ۲۸، ۱۶، ۹
 ۸۵، ۸۲، ۸۳، ۸۲
 اصفهان، ۲۹، ۲۷، ۲۲، ۱۷، ۱۶، ۱۳، ۱۹
 ۳۳، ۴۲، ۲۱، ۳۷، ۳۶، ۳۳، ۳۱
 ۷۶، ۷۲، ۷۱، ۶۸، ۶۶، ۶۳، ۴۵
 ۸۵، ۸۲، ۸۰، ۷۹
 اصلان خان، ۸۲
 اطريش انمه، ۳۷
 اعتضاد السلطنه، ۱۳
 افغان، افغانه، ۳۲، ۳۰، ۲۸، ۲۶، ۱۷، ۱۶
 ۵۹، ۵۸، ۵۶، ۴۹، ۴۶، ۳۹
 ۷۰، ۶۹، ۶۷، ۶۶، ۶۴، ۶۲
 ۷۲-۷۶، ۷۴-۸۱
 الیالی (اغوانی)، ۲۶
 امان الله خان، ۸۲، ۷۶، ۶۹، ۶۸، ۵۱، ۵۰
 ۸۵
 انقراض سلسله صفوی، ۳۷
 امانوئل شریمان، ۹
 امیر تیمور گوردکانی، ۳۰، ۲۶-۲۳

«آ-ا»

آثار عجم، ۷۵
 آتش پرستان، ۷۲، ۷۰
 آذربایجان، ۷۶، ۲۶
 ابراهیم متفرقه، ۱۰
 ابن سینا، ۲۴
 احمد آقا قولر آقاسی، ۵۶
 احمد آقا مدحی الله، ۶۳، ۶۲
 احمد کسروی، ۵۱
 ارمنه، ۵۷، ۵۵، ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۳۵، ۲۶، ۲۴
 ۷۹، ۷۰
 اردبیل، ۲۲
 ارمنستان، ۳۷
 اروپا، ۹
 استانبول، ۱۷
 اسرائیل اری، ۳۸، ۳۷، ۳۶
 اسکندر، ۳۰، ۲۶
 اسلام، ۲۵
 اساعیل رائین، ۳۸

تقی بن الحسینی تفرشی (محب علیشاه)، ۱۲

۱۳

تقی تفضلی، ۸، ۲۶

تهران، ۱۵، ۳۰، ۳۳، ۳۸، ۴۶، ۷۳، ۸۳، ۸۴

«ج - ح - خ»

جلفا، ۹، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۸

چارمسقو (پادشاه روس)، ۳۶-۳۹

چالدران، ۱۸

حاتری - عبدالحسین، ۱۶

حجاز، ۳۵، ۴۰

حدائق الادب، ۱۱

حدائق الجنان، ۱۱

حسن فسانی، ۷۳

حسن قاضی طباطبائی، ۱۱

حیدر میرزا، ۲۲

خان هویره - سید عبدالله

خاله خان، ۴۳

خاتنک، ۵۹

خراسان، ۱۸، ۲۳، ۶۶

خسروخان: ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۵۹

خلیج فارس، بحر فارس، ۴۴، ۷۳

خوزستان، ۲۳، ۲۷

خوی، ۱۱

«ه - ز - ر - ژ»

داغستان، داغستانات، ۲۳-۲۶، ۶۰

دامغان، ۱۸

دانشگاه کمبریج، ۲۴

درگزین، ۷۰، ۷۱، ۷۲

دری افندی، ۱۵

رافائل رومان، ۸

اوزبک، ۳۰، ۳۲

ایران، ۸-۱۰، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۵،

۲۹، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۵۳

۵۹-۶۵، ۶۷

ایرانیان ارمنی، ۳۸

ایروان، ۲۲، ۲۶

ایلدرخان، ۷۲

«پ - پ»

بحر خزر، ۲۶

بحر فارس - خلیج فارس، ۷۳

بختیاری، ۷۶

بیرزیک، ۸

بصیرت نامه (تاریخ سیاه)، ۱۱، ۱۴، ۱۶

بلوچ، ۳۹

بعبی، ۷۹

بندر عباس، ۴۲، ۴۵، ۷۳

بنی اصفهان، ۷۲

پادشاه روم، ۱۸

پادشاه هند، ۱۸، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۱

پر تنال، ۴۴، ۴۵

بل عباس آباد، ۲۷

«ت»

تاریخ پانصد ساله خوزستان: ۵۱

تاریخ نادری، ۲۵

تبریز، ۱۱، ۴۹، ۷۶، ۷۹

تجزیه الاحرار و تنبیه الابرار، ۱۱

ترکیه، ۹

تذکره احوال، ۷۸، ۷۹

تشیع، شیعه، ۳۰، ۴۳، ۵۴

تفلیس، ۹، ۳۱

سمنان، ۲۳
 سنیان سنوی (تسن)، ۴۳، ۳۱، ۵۳، ۵۴
 ۵۷
 سید عبدالله (خان حویزه)، ۲۹-۵۴، ۵۷
 ۶۸، ۶۲، ۵۸
 سید علی خان، ۷۹، ۸۲
 «ش»
 شاه اسماعیل صفوی، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۸۵
 شاه سلطان حسین صفوی، ۹، ۱۲، ۱۷، ۱۹
 ۲۰-۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۶، ۴۸، ۵۰
 ۵۴، ۵۷، ۵۹-۶۲، ۶۴، ۶۷، ۷۸، ۸۰
 ۸۲، ۸۵، ۸۶
 شاه سلیمان، ۱۶، ۱۸-۲۴، ۷۸، ۸۵
 شاه صفی، ۱۲، ۱۸، ۶۰، ۶۱، ۸۵
 شاه عباس اول-بزرگ، ۱۴، ۱۸، ۲۲-
 ۲۵، ۳۰، ۷۱، ۷۸، ۸۵
 شاه عباس ثانی، ۱۸، ۲۲، ۸۵
 شاه طهماسب، ۱۸، ۲۲، ۲۹، ۶۰، ۶۱، ۶۸
 ۶۹-۷۳، ۷۶، ۸۲-۸۶
 شذخی، ۳۶، ۳۸
 شیخ صفی، ۲۲
 شیراز، ۱۱، ۱۶، ۲۵، ۳۶، ۴۶، ۵۶، ۷۲، ۷۳
 شیروان (شروان)، ۲۶، ۳۰، ۳۸
 «ص-ط»
 صفویه، ۸، ۹، ۱۰، ۱۷، ۲۱-۲۳، ۲۵، ۳۰
 ۳۲
 صفی قلی خان، ۴۳، ۴۴
 طایفه کعب، ۷۷
 طهام خان، ۲۲

رافضی، روافض، ۲۳، ۳۵
 رحیم خان حکیم باشی، ۴۶، ۵۹، ۶۱
 رزمی خان، ۳۸
 رستم خان، ۵۰، ۵۱، ۵۲
 رودستوف، ۹، ۱۰
 روس، روسیه، ۳۶-۳۹، ۵۹
 روضه الادب و جنة الآلباب، ۱۱
 روم، ۱۷، ۲۲، ۶۰
 زابلستان، ۲۳
 زاینده رود، ۵۵
 زبدة التواریخ، ۲۴، ۴۶، ۵۱، ۵۷، ۶۰، ۶۲
 ۶۵، ۶۹، ۷۸، ۷۹
 زبردست خان، ۷۳
 زمین لرزه های تبریز، ۲۹
 زنجان، ۶۹
 زین العابدین شیرازی، ۱۵
 زاکوب، ۵۶
 ژان آنتونیو دوسهسو، ۱۰
 «س»
 سانسون، ۸
 سجان (شجستان)، ۳۰
 سخنوران آذر بایجان، ۱۱
 سراب، ۲۲
 مرشکی، ۳۹
 سعید نفیسی، ۱۲
 سفرنامه سانسون، ۲۴
 سقوط اصفهان، ۲۹
 سلطان سلیم، ۱۷
 سلطان محمد خدابنده، ۱۸، ۲۲، ۸۵
 سلطان مراد خان ثالث، ۲۲
 سلیمان میرزا، ۶۰، ۶۱

«ع-غ»

عباس اقبال، ۳۳
عباس قلی بیگ، ۴۱
عباس میرزا، ۲۱، ۱۲، ۱۱
عبدالله آقا، ۸۱
عبدالله (مفتی ترکیه)، ۹
عبدالباقی خان، ۷۳
عبدالعزیز، ۴۲، ۹
عبدالعزیز (پدر اشرف افغان)، ۷۹
عبرت نامه، ۱۷
عشمانی، عثمانیه، ۷۶، ۲۲، ۱۸
عجم، ۷۲، ۶۷، ۴۳، ۴۲، ۴۰، ۳۰، ۲۹، ۲۷
عراق عجم، ۲۹، ۲۳
عربستان، ۵۱
عزیز دولت آبادی، ۱۱
علی مرادخان، ۵۸، ۵۲-۵۰، ۱۱
عمرو عاص، ۳۴
غلامحسین صدری افشار، ۱۱

«ف-ق»

فارس، ۲۳، ۲۲، ۲۱
فارسانه ناصری، ۷۳
فرانسه، ۶۳، ۵۶، ۳۷، ۳۰، ۲۹
فرانسیس راکوشی، ۱۰، ۹
فرهنگ معین، ۱۱
فتح علی خان اعتمادالدوله، ۵۷، ۴۹-۴۴
۶۸، ۶۲
فتح علی شاه قاجار، ۱۱
فرح آباد، ۵۶-۵۴، ۱۸
فرصت شیرازی، ۷۵
فریدون خان، ۷۵، ۷۴، ۷۳

فلوریدو ارمونویل، ۱۰
فیلیپ کلمب، ۵۶
قاجاریه، ۸۴، ۶۰
قاسم خان بختیاری، ۷۶
قپان قرا باغ، ۳۶
قرآن، ۵۹، ۳۹، ۳۷
قرا باغ، ۳۶
قریه کل آباد (کلون آباد)، ۵۱، ۵۰
قرلباش، ۲۹-۲۸، ۴۵، ۴۱-۴۸، ۶۴، ۶۱-۶۸
۸۵-۸۳، ۸۱، ۷۷، ۷۶، ۷۴-۷۲، ۶۹
قزوین، ۳۰، ۳۰، ۳۰، ۳۰، ۳۰، ۳۰، ۳۰، ۳۰
قسم، ۴۴
قلعه ازا، ۳۷
قلعه قندهار (نادر آباد)، ۳۱، ۳۰، ۲۹
قم، ۸۲، ۸۳
قندهار (قندسار)، ۲۹، ۲۶، ۲۳، ۱۸، ۱۷-۲۹
۵۱، ۴۵-۴۳، ۴۱-۳۹، ۳۴، ۳۲
۸۰، ۷۹، ۷۶، ۶۶، ۵۴

«ک-گ»

کابل، ۸۵، ۷۴
کارتیل، ۵۹
کاشان، ۷۴، ۱۸
کامی نیک، ۱۰
کتابخانه ملی مجلس، ۱۴، ۱۲
کتابخانه مرکزی دانشگاه، ۱۵، ۱۲
کرمان، ۶۶، ۵۳، ۵۲، ۵۰، ۴۵، ۴۴، ۲۳
کرمانشاهان، ۶۰
کروسینسکی، ۲۲، ۱۶-۱۴، ۱۱-۸
کریستیان کلودیوس، ۱۰
کلیلی خان قاجار، ۳۱
کلمنت یازدهم، (پاپ)، ۹

محمد خان بلوچ، ۸۵
 محمد خلیل مرعشی، ۳۳
 محمدعلی حزین، ۸۴، ۷۹، ۷۸
 محمد قلی خان قورچی باشی اعتمادالدوله،
 ۷۰، ۵۲، ۵۰، ۴۸، ۴۶
 محمد محسن مستوفی، ۴۶، ۲۲، ۵۱، ۵۷،
 ۶۰-۶۲، ۶۵، ۶۹، ۷۸، ۷۹
 محمد مهدی استرآبادی، ۷۹، ۴۵
 محمد مهریار، ۴۹
 محمد نشان خان، ۵۲
 محمودافغان، ۱۶، ۱۳، ۱۹، ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۲-
 ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹
 ۶۶، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۴-۸۳، ۸۵
 محمودخان، ۷۵
 مختارنامه، ۱۱
 مدرسه عالی سبها لار، ۱۳
 مدرسه ناصری، ۱۳
 دینه، ۳۵، ۳۶
 مرعشی صفوی، ۴۰، ۴۱، ۴۸
 مریم بیگم، ۲۴
 مسقط، ۴۵
 مسکو (مسقو)، ۳۶، ۳۷
 مشهد، ۳۰
 مکران، ۲۳
 مکه، ۳۶
 ملتانیان، ۷۰
 منقرطای، ۲۲
 میر اسدالله، ۴۴
 میرزا رستم، ۴۸
 میر عبداللہ، ۴۲، ۴۳، ۴۹

کورلند، ۵۶
 کهکیلویه، ۷۶
 کیخسرو، ۴۱
 گرجستان، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۱،
 ۵۸، ۵۹
 گرگین خان، ۳۱-۳۸، ۴۵-۴۱
 گنجه، ۳۱، ۲۶، ۹
 گیلان، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶
 گیلاننتر، ۴۹، ۵۵، ۷۲
 «دل»
 لایزیک، ۱۰
 لارک، ۴۴
 لاکهارت، ۳۷
 لاهه، ۱۰
 لرستان، ۲۳، ۶۰، ۷۶
 لطف علی خان لکزی، ۴۴-۴۸
 لکزیه، ۶۰
 لزگی ها، ۵۹
 لهستان ۸-۱۰
 لوئی چهاردهم، ۹
 «م»
 مائرسلاطینیه، ۱۱
 مازندران، ۲۳، ۸۴
 مازنانان، ۲۷
 ماوراءالنهر، ۴۰
 متوی نازونیا، ۱۱
 مجمع التواریخ، ۳۳، ۴۰، ۴۲، ۴۸
 محمد باقر بن صادق، ۱۲
 محمد باقر مجلسی، ۴۶
 محمد تقی دانش پژوه، ۱۲
 محمد حسین ملا باشی، ۴۶، ۵۹، ۶۱

هرات، ۳۰	میر محمود، ۴۲
هرمز، ۳	میرزا رزاق، ۵۹
همدان، ۷۱	میرویس، ۳۲-۳۸، ۳۶-۴۲
هندوستان، هند، ۱۸، ۲۶-۲۷، ۲۹، ۳۰،	میشل، ۲۷
۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۷۰، ۷۲،	مینفورد، ۱۰
۸۰	«ن-ه-ی»
یادداشت‌های گاردن، ۵۷	نادرآباد، ۳۰
یحیی ذکا، ۴۹	نادرشاه، ۳۰
یهودان، ۷۰	نجفقلی عبدالرزاق، ۱۷
	نگارستان دارا، ۱۱